



احسان طبری

چترہ یک انسان اعلیٰ

انتشارات انجمن دوستداران احسان طبری

چهره یک انسان انقلابی

احسان طبری

<http://tabari.blogspot.com>

<http://tabari.tk>

[mail: ehsan_tabari2001@yahoo.com](mailto:ehsan_tabari2001@yahoo.com)

فهرست

۳	یادآوری
۵	سرآغاز
۱۳	دوران انقلابی ، انسان انقلابی می طلبد
۱۹	انسان انقلابی به بینش انقلابی نیازمند است
۲۴	انقلابی بودن تنها بینش نیست ، عمل است
۲۸	کدکس صفات انقلابی
۳۹	ایثار
۴۴	فرد انقلابی و خانواده
۴۷	فرد انقلابی و دوست و دشمن
۵۱	فرد انقلابی در بحث و داوری
۵۷	فرد انقلابی و خودآموزی و خودنقادی
۶۲	فرد انقلابی در زندگی عادی
۶۵	چند گریز فلسفی

یادآوری

این رساله کوچک را مؤلف آن ، به استقبال پیشنهادهای دوستان مختلف نوشته است. برای نشان دادن چهره یک انقلابی که تاریخ و داستان های ادبی بزرگ آن را در جزئیات جالب روحی و رفتاری ، در شرایط و اوضاع مختلف و دشوار نشان داده اند ، هر آینه سخنان قصار مانند این رساله بسی نارساست . ولی هر اندکی بهتر از هیچ است . و این اندک می تواند مطلب را مطرح کند و آنچه را که " تکامل شخصیت انسانی در عصر ما " ما نام دارد ، به میان گذارد. شائقان و طالبان تکمیل مسائل آن را خواهند یافت

در سرآغاز رساله و بخش پایانی آن (به نام چند گریز فلسفی) متن ، احتمالاً از ده فصل اصلی دشوارتر است . لذا خواننده ما می تواند خواندن را از فصول اصلی آغاز کند تا برخی دشواری های احتمالی متن او را نرماند و اگر رغبت او باقی بود سرآغاز و بخش پایانی را که به نظر نویسنده ، پایه های علمی بحث را نشان می دهد از نظر بگذراند .

دوستان و ویراستاران چندی که مایل نیستند از آنها نام ببریم در چاپ منظم و دقیق متن رساله " دانش و بینش " و این رساله حاضر تمام مهر و توجه خود را مبذول داشته اند و از این بابت مرا مشکور و سپاسمند قلبی خود ساخته اند و از این فرصت برای بیان این امتنان استفاده می کنم .

یکبار دیگر در پایان این " یادآوری " متذکر می شویم که شما با یک کتاب اتیک ، که در آن کلیه فضائل و رذائل انسانی توصیف شده باشد سر و کار ندارید و تنها آن مسائل عمده اخلاقی مورد توجه بوده است که به سیمای یک فرد انقلابی عصر ما مربوط است .

ط.

سر آغاز

دو چیز برای نگارنده این دفتر روشن است: نخست این که، مبارزه در راه بهبود رفتار اخلاقی انسان از طریق اندرز و راهنمایی کاری است، به ویژه در مورد سالمندان، کم اثر. دوم اینکه، علیرغم این وضع، مبارزه اخلاقی (اتیک) خواه در حزب طراز نوین، خواه در جامعه طراز نوین، امریست ضرور و سودمند. شکل آن هم تنها نگارش رساله اخلاقی - فلسفی از نوع رساله حاضر نیست. شکل آن بسیار متنوع است: افزارهای مؤثر سمعی-بصری سنتی و امروزی را می توان به کار گرفت. ولی شکل اندرز و تلقین نیز از اشکال قابل استفاده است.

دانش معاصر که "دیالکتیک عواطف انسانی" و روند تبلور شخصیت وی را مورد مطالعه قرار دهد، بر آنست که شخصیت فرد را می توان به دو بخش "دشوار پرور" و "آسان پرور" تقسیم کرد و نیز شخصیت انسانی معمولاً تحت تأثیر دو نوع عامل جبری شکل گیرد.

(۱) عامل اول عامل "جبر فردی" است. یعنی: **کدهای (سازه ها) ی وراثتی (ژنه تیک)** که از نسل های پیشین به ما به ارث رسیده و نیز **کدهای ساختمان عصبی دماغی**^۱ (که آن نیز در اختیار ما نیست) و تا ده سالگی عمر ما حالت مومی شکل و نقش پذیر (پلاستیک)

دارد و بعدها از این خاصیتش به تدریج کاسته می شود؛ سرانجام نوع **ترشحات غده ها**، **ساختمان اعصاب** و درجه تحریک پذیری و ترمز پذیری آن ها؛ ساختمان بقیه اعضا که تیپ یا تیپولوژی انسان را تشکیل می دهد. این ها فهرست ناقصی از عمده عوامل "جبر فردی" است که شخص بدان شکل ساخته شده و اثرات آن در مختصات روحی انسان منعکس است و تغییر آن ها به ویژه در سن های بالا بسیار دشوار، بلکه محال است. و لذا می گویند که پایه بخش دشوار پرور شخصیت انسانی است.

(۲) در کنار عوامل "جبر فردی" عوامل مربوط به "جبر اجتماعی" در شخصیت انسانی و تبلور و تشکل آن مؤثر است. یعنی **موقعیت طبقاتی** فرد مورد نظر یا محل او در سلسله مراتب (هیرارشی) اجتماعی، **امکاناتی** که از جهت مالی و فرهنگی و امثال آن در دسترس دارد، و **آداب و رسوم و نظامات** محیط جامعه ای که در آن بسر میبرد.

مجموعه عوامل "جبر فردی" و "جبر اجتماعی"، چنان که اشاره کردیم، بخش دشوار پرور شخصیت انسان را تشکیل می دهد که در سنین بالا دگرسازی آن ها تقریباً به محال بدل می شود و برای دادن تصویری ملموس می توان گفت که قریب ۸۰٪ شخصیت در گستره بخش دشوار پرور قرار می گیرد.

۲۰٪ شخصیت وارد بخش "آسان پرور" می شود، مانند آن برنامه تربیتی که پس از ده سالگی در مغز اثر گذاشته است که چون اثرش سطحی یا نسبتاً سطحی است، سهل التغییر

است . یا معارف فرا گرفته شده ، عادات و معتقدات . تازه تغییر این بخش ها از شخصیت ، در صورت تغییر امکانات و شرایط محیط اجتماعی و توسل به روش های تربیتی ، اقناعی ، و تلقینی نیرومند ، میسر است .

بدین سان شخصیت از دو بهره ، دو بخش ثابت و بی تحرک^۲ متغیر و متحرک^۳ تشکیل شده است. کارشناسان تربیت امروز به این نتیجه رسیده اند که انسان دارای یک سلسله نیازهای فردی و اجتماعی است و این نیازها در ساختار شخصیت انسانی جای محوری و مرکزی دارد . باید این نیازها را از جهت اولویت دسته بندی کرد و سلسله مراتب نیازمندی ها را تنظیم نمود و سپس موازین ارضاء آنها را معین ساخت .

به اختصار بگوئیم که نیازها را به سه گروه تقسیم می کنند :

(۱) نیازهای فردی زیستی (بیولوژیک) مانند خوراک ، پوشاک ، مسکن ، مصونیت ، تندرستی، صرف انرژی کمتر (راحتی) ، نیاز جنسی و غیره . عدم اجراء این نیازها به پیدایش احساس اضطراب و دلهره منجر می شود .

(۲) نیازهای اجتماعی و هموندی مانند سودمند بودن ، مورد نیاز جامعه بودن ، مورد مهر و یاری جامعه بودن ، از هموندان خود احترام دیدن و غیره . عدم اجراء این نیازها موجب بروز احساس حرمان و افت روحی و عصبی (دپرسیون) می شود .

2- Constant , Immobile

3- Variable , Mobile

۳) سرانجام نیازهای معنوی، روحی و آرمانی (ایده آل) مانند معرفت به احوال جهان، پی بردن به هدف زندگی خویش، رفع نیازمندی های ذوقی (استه تیک) . در این زمینه نویسنده روس " داستایه وسکی " سخن جالبی دارد . وی می گوید : " اگر انسان ایمان نیابد که زندگی سودمند است و برای هدفی زندگی می کند ، حتی اگر پیرامونش پر از نعمت باشد ، ممکن است خود را نابود سازد . "

هر سه نوع نیاز به دو بخش حفاظتی (حداقلی که برای رفع حاجت ضرور است) و استکمالی (حد بیشتری که برای رشد لازم است) تقسیم می گردد و تازه این دو بخش را هم به مثبت و منفی میتوان تقسیم کرد .

خواهندگان و نیازمندان نیز بر دو نوعند : ۱- پر توقع که مایلند در عرصه های مورد نیاز خود به پیروزی کامل برسند و ۲- کم توقع که تنها به شکست نخوردن دلخوش هستند . به هر جهت جستجوهای آسان یاب بر جستجوهای دیر یاب غلبه میکند . " ساری در دست به ! که دُرنايي در آسمان " (یعنی ما ایرانیان می گوئیم : " سیلی نقد ، به از حلوای نسبه " .)

اراده و آگاهی (شعور) انسانی و آگاه ساختن شخص به موازین درست اخلاقی به خودی خود ابداً کافی نیست که شما به عواطف نیازآمیز خود چگونه برخورد کنید . باید سازواره و مکانیسم عواطف و پیام های عاطفی که روحتان دریافت میکند ، و در روحتان موثر است ، برایتان فاش گردد ، تا شما بتوانید بر راز آنها واقف شوید و آنها را تحت مراقبت بگیرید .

باید برایتان فاش گردد که برآورده شدن کدامین نیازها به سود جامعه است ، یعنی در واقع به سود شما (بعنوان هموند جامعه) است و کدامین به زیان .

لذا شما باید بتوانید به تدریج شورها و رغبت ها و گرایش ها و هیجانات و عواطف ناشی از نیازهای منفی و ضد اجتماعی را تحت کنترل عقل و اراده خود درآورید و بر عکس به نیازهای مثبت و عواطف ناشی از آن میدان بروز و رشد بدهید . یعنی در خودسازی شرکت فعال و آگاهانه داشته باشید و با استفاده از امکاناتی که در دسترس دارید وارد دورخیزهای فعال^۴ برای دگر سازی روح خود شوید .

مطمئن ترین طریقه با دوام برای نیل به عمل مطلوب از سوی شخص کیفر (مجازات) نیست ، بلکه از راه اسالیبی است که در فرد آگاهی و عزم دگرگونی ایجاد کند و خود عمل منفی را برای فرد غیر جذاب ، کریه و زشت سازد . فرد مثبت یعنی کسی که تابع خیر جامعه است ، اگرچه آن عمل به زیان اوست . فرد منفی یعنی کسی که تابع خیر وجود خود است اگر چه عملش به زیان جامعه باشد . یا به بیان لئون تولستوی فرد مثبت کسی است که اندیشه های خود را به سود عواطف دیگران به کار می اندازد و فرد منفی کسی است که با اندیشه دیگران ، به سود عواطف خود زندگی می کند .

این توضیحات کمابیش علمی – فلسفی که از سبک این رساله خارج است ، برای آن بود که تصویری از پژوهش های کارشناسان امروزی علم تربیت و ژرف کاوی های آنها به دست دهیم

. رابطه نیازها ، عواطف و شیوه کنترل شخصیت به وسیله خود شخص و تربیت کنندگان در این سطور اندک بیان شده است .

لذا دانش امروزی تربیت ، نقش اندرز و تلقین را انکار نمی کند ، به ویژه اگر این کار از روی درک درست مکانیسم نیازها و عواطف انجام گیرد و بتواند اثرات خود را در بخش آسان پرور شخصیت و حتی در بخش دشوار پرور آن باقی گذارد .

شخصیت ما زاده محیط تاریخی ما و مسیر حیاتی (زیستنامه) ماست و اگر سیر اعتلایی را طی نکند در خطر آن است که راکد بماند یا حتی انحطاط یابد ، زیرا شخصیت ما یک روند دگر شونده است .

لذا ما هم به خویش پروری موظفیم و هم باید به پرورش دیگران با اسلوب درست یعنی با شناخت عامل مسلط^۵ در مجموعه نیازها و عواطف طرف ، توجه کنیم . شناخت عامل مسلط ، که در روند شخصیت شکل عوض میکند ، همیشه کار آسانی نیست : گاه آن را پنهان می کنند ؛ گاه حتی خود خود را از این لحاظ نمی شناسند . یک یا چند نیاز فردی ، اجتماعی ، آرمانی میتواند در دوران معینی در شخصیت به عامل مسلط بدل شود و دیدگاه روحی^۶ او را بوجود آورد که نقش مهمی در برخوردش به وضع عینی و راه حل ها دارد . این عامل مسلط میتواند

5- Dominant

6- Disposition

بصورت مثبت یا منفی درآید و در هر حال با شناخت آن ، اسلوب برخورد ما از جهت تربیتی تحول خواهد یافت .

اگر بخواهیم سخن خود را خلاصه کنیم ، جریان چنین است :

(۱) شخصیت آدمی دارای دو بخش دشوار پرور و آسان پرور است . بخش دشوار پرور ثمرهٔ تاثیر عوامل جبر فردی و اجتماعی است . بخش آسان پرور را شخصیت در زندگی خود کسب میکند .

(۲) فرد دارای سه نوع نیاز است : فردی ، اجتماعی ، آرمانی که میتواند شدید یا ضعیف ، مثبت یا منفی باشد . در میان مجموع نیازها یک یا چند نیاز برای دوران معین " عنصر مسلط " را در شخصیت بوجود می آورند که در آن دوران " جای حساس " شخصیت است و دیدگاه یا حالت روحی یا " Disposition " او در قبال واقعیت عینی است .

(۳) نیازها بر اساس امکاناتی که شخص در دسترس دارد برآورده می شوند . این امکانات یا در جامعه بر حسب سنت تاریخی وجود دارد یا فرد آن را کسب می کند . بر اساس این امکانات شخص به اتکاء دیدگاه خود دست به اقدام می زند تا نیاز خود را برآورده سازد .

(۴) در جریان دسترسی یافتن به نیازها برحسب امکانات ، از آنجا که نظیر این نیازها در نزد دیگران نیز هست ، ناچار درگیری بوجود می آید و شورها و عواطف مثبت و منفی پرور میکند .

۵) تربیت زمانی موثر است که مکانیسم نیازها، امکانات^۷، نقشه عمل^۸، دیدگاه و شیوه اقدام^۹ هم بوسیله مربی (پرورنده) شناخته شود و هم به مربی (پرورنده) شناسانده شود و به ویژه کوشیده شود تا فرد در جهت اعتلایی و هماهنگ سازی نیازهای روحی خود با نیازهای اجتماعی حرکت کند.^{۱۰}

جزوه حاضر تنها با طرح یک سلسله مسائل که به چهره یک فرد انقلابی مربوط است و بدون غوطه زدن در بحث های صرفاً فنی یا صرفاً اخلاقی، می کوشد تا تجارب و نتیجه گیری های مبارزه و مبارزان را بیان دارد و از این راه نوعی آگاهی برای اعتلاء شخصیت بوجود آورد و لاقلاً در بحث آسان پرور شخصیت اثر باقی گذارد. ما در پایان این رساله نیز برخی مباحث را برای ژرفاندن دید خوانندگان در مورد مسائل بغرنج روحی مطروحه ذکر می کنیم تا مطالب "یکدستی" گرفته نشود.

7- Assessment

8- Forecast

9- stance

۱۰. با آن که کشف مکانیسم نیازها و دیالک تیک و عواطف مربوط به دانشمندان شوروی است، ما اصطلاحات انگلیسی را که در ایران شناخته تر است ذکر کرده ایم. اکنون دانشمندان کار پر جوشی را برای یافت بافت درونی شخصیت و نحوه ی تبلور و مراحل تکامل آن انجام می دهند که وعده می دهد فصول و حتی جستارهای تازه علمی را پدید آورد.

۱.

دوران انقلابی ،

انسان انقلابی می طلبد

سرنوشت تاریخی برای نسل ما چنین مقدر داشته است که در یک دوران شگرف و پر حادثه انقلابی زاده شویم و زیست کنیم و نخستین و آخرین نسل هم نیستیم ، زیرا این دوران انقلابی، زندگی چند نسل را در بر می گیرد .

به معنای وسیع کلمه ، این دوران ، از زمانی آغاز می شود که بشر پی برده است که نظامات اجتماعی موجود ، ساخته انسان ها ست و لذا انسان ها می توانند آن ها را در جهت بهبود دگرگون سازند . این اندیشه به اشکال مختلف آن ، چند سده است که پدید شده و عده ای از فلاسفه انگلستان ، فرانسه ، آلمان و روس ، در باره آن کتاب های استدلالی فراوانی نوشته اند . در گذشته های دور ، افلاطون در باره " حکومت خردمندان " آرزوهائی در چارچوب حفظ نظام برده داری مطرح ساخته بود . ولی به معنای محدود و خاص این واژه . دوران انقلابی از زمان استقرار سرمایه داری انحصاری (امپریالیسم) پدید شده که واپسین مرحله تکامل سرمایه داری

است و پس از آن ناچار ، نظام بهره کشی سرمایه داری (که مالکیت بزرگ زمین و مقررات قبیله ای و پدرسالاری و حتی بقایای بردگی و نژادگرایی را هم با خود یدک می کشد) باید جای خود را به نظام نوینی بدهد .

بشریت معاصر می فهمد که نظام نوین باید چند خصیصه داشته باشد :

- صلح ، امنیت و دوستی خلق ها و همکاری و همیاری همه سویه آن ها را تأمین کند ؛
- به بهره کشی انسان از انسان (به سود بهره کشان) به هر شکلی که در آید ، خاتمه بخشد و کار یدی و فکری افراد را تنها معیار بهره گیری آنان از ثروت مادی و معنوی جامعه مقرر دارد ؛

- نیازمندی های مادی و معنوی همه جانبه و روزافزون انسان را به کمک کار ، دانش ، فن ، هنر و با اجراء روابط تعاون جمعی انسانی تأمین کند .

تنها یک حاشیه بالائی جوامع امروز انسانی که با استفاده مادی و معنوی از کار یدی و فکری **اکثریت مطلق بشر** برای خود شرایط عالی زیست فراهم کرده اند ، از بیم آن که امتیازات خود را از دست بدهند ، با این تحول ، سخت مخالفند .

این حاشیه ممتاز ، مرفه و اشرافی که از راه بهره کشی ، غارت ، ستم و جنگ خود را تحمیل کرده (و در شرایط امروزی سرمایه داران بزرگ آمریکائی بر رأس آن ها قرار دارند) ، به اتکاء ترس و نادانی قشرهای وسیع جامعه و از راه فریب آن ها ، " جبهه ای " برای دفاع از نظام

ظالمانه منسوخ به وجود آورده اند و تحول طلبی را در جهت عدالت و ترقی و رهایش انسانی می کوبند .

نبرد **محافظه کاران** به سرگردگی بورژوازی ، به ویژه بورژوازی بزرگ ایالات متحده از سوئی و **تحول طلبان** از سوئی دیگر در عصر ما ، سخت بالا گرفته است و دم به دم بیشتر و بیشتر بالا می گیرد .

هم تحول طلبان و هم محافظه کاران متنوعند .

پی گیرترین عناصر تحول طلب که **آگاهانه** خواستار دگر گونی نظام اجتماعی در جهاتی هستند که ذکر کردیم ، **توده های مولد نعمات مادی و معنوی** هستند که در بقای نظام موجود (جز بخش فریفته یا خریده شده آن) نفعی ندارند و روز به روز بهتر با خبر می شوند که چه زبانی از این نظام می برند .

طلایه داران انقلابی طبقه کارگر صنعتی و هواداران صدیق آن ها در پیشاپیش نیروی تحول طلب گام بر می دارند . احزاب و سازمان های آن ها نقش برجسته و گاه قاطعی در نبرد علیه نظام کهن دارند .

آنچه که نبرد انقلابی را در عصر ما به ویژه حاد کرده آنست که در اثر پیروزی انقلاب و خلق ، یک سلسله کشورهای انقلابی (اعم از سوسیالیستی یا ضد امپریالیستی) پدید شده اند که اکنون نیروی معتبری را به سود تحول مثبت بشریت بوجود آورده اند . در مرکز این نیروها به

نظر ما اتحاد شوروی قرار دارد که نقطهٔ مقابل ایالات متحدهٔ آمریکا است. زیرا این کشور، نخستین کشور سوسیالیستی جهان و از هر باره نیرومند و مجرب است و در تاریخ آزمون‌های خونین عظیمی به سود منافع بشریت داده است و مسیر ماوراء صعب، او را پرورده ساخته است.

کشور ما خوشبختانه پس از انقلاب اخیر خود که به پیروزی رسید در صف **نیروهای تحول طلب** قرار گرفته و دم به دم، نقش جهانی _ تاریخی اش افزایش می یابد.

انقلاب ایران ما را مستقیم وارد عرصهٔ نبرد عظیم دوران کرده و در مقابل هر ایرانی این مسئله را مطرح ساخته است: با که هستی؟ با نیروهای خواستار تحول هستی یا با مرتجعان و محافظه کارانی که امپریالیسم آمریکا، سرکردهٔ آنهاست؟ از این سؤال نمی توان گریخت. سیاست گریزی که رژیم ساقط شده، ترویج می کرد، مقبول نیست. و کسی که پاسخ آری یا نه داد، از **پیامدهای** آن نیز نمی تواند بگریزد. مجبور به قبول **تعهد** است.

افرادی هستند که " زیرکی " می کنند و می گویند: ما این تقسیم بندی را قبول نداریم. ما هر دو ابرقدرت را رد می کنیم. ما راه سوم خود را می پیمائیم، نه با این هستیم و نه با آن. ما نمی دانیم حق با کیست. ما می خواهیم در خموشی زندگی خصوصی خود بسر ببریم.

باید گفت این جواب ها مقنع نیست. تاریخ وظایف را **مشخص** مطرح می کند و **راه ها** را روشن می سازد. این که جهان تحول یافته در هر جا و سپس در همه جا چگونه باید سازمان یابد، **عجالتاً** مطرح نیست. آنچه که مطرح است آنست که ضرورت و عمده ترین مشخصات

تحول است. آنچه که مطرح است آنست که چه کسی با این تحول مخالف است و با این قدرت
محافظه کارانه چه باید کرد؟ آنچه که مطرح است آنست که چه کسانی تحول در این سمت
عمومی را ضرور می‌شمردند و با این نیروهای تحول طلب چه باید کرد؟ این خود بشریت
است که شکل مناسب و پذیرای تحول را به تدریج در مقیاس جهانی خواهد یافت و مسئله
مرکزی امروز آنست که باید وضع دگرگون شود.

پاسخ ما روشن است:

- ۱- تحول در سمت یاد شده در جامعه بشری ضرور است.
- ۲- با نیروهای محافظه کار که خواستار زندگی انگل وار هستند باید مبارزه کرد.
- ۳- از نیروهای تحول طلب باید پشتیبانی نمود و این پشتیبانی در حد توان هر فرد است
ولی اصل پشتیبانی است.
- ۴- در این حکم‌ها می‌توان سفسطه کرد، ولی چون واقعیت است و چون واقعیت نیز
سرسخت است، از چنگش نمی‌توان گریخت. می‌توان صدها کتاب سیاه کرد، ولی سخن
تاریخ عصر ما، این است:

"انسان هستی، ایرانی هستی، در دوران انقلابی زیست می‌کنی، سمت انقلاب و دوستان و
دشمنان آن روشنند. حالا بگو تو کیستی؟"

آیا می‌توان نام پرطنین "انسان" را بر خود نهاد؟ و سپس گفت: "من بیطرفم".

تردیدی نیست که دوران انقلابی ، انسان انقلابی می طلبد و نه انسان بیطرف . ولی در این نیز تردیدی نیست که شرکت در نبرد انقلابی به **داوطلب** بودن نیاز دارد ، زیرا این نبردی است که تا پای نیستی می رود و باید برای همه چیز آماده بود ، **باید داوطلب بود** .

لذا تاریخ برای ما این سرنوشت را مقرر داشته است :

" ما باید داوطلب ایثار تا حد جان و حداقل در چارچوب همه مفدورات خود برای نبرد با بازدارندگان حرکت تکاملی تاریخ و به سود این حرکت تکاملی باشیم . والا سزاوار نام والای انسان دوران خود نیستیم " . چنین است پاسخ در خورد ما به این خطاب پر صلابت تاریخ عصر .

۲.

انسان انقلابی به بینش انقلابی نیازمند است

طبیعی است انسانی که می خواهد در سمت انقلاب عمل کند و زندگی خود را بدان وقف نماید ، به **بینش انقلابی** نیازمند است .

اکنون در کشور ما و در انقلاب بزرگ اخیر ۱۳۵۷ ، دو بینش انقلابی در فعالیت است که یکی از آنها بینش رسمی رژیم انقلابی است و اسلام انقلابی یا اسلام راستین نام دارد . اسلام راستین دیانت را از سیاست جدا نمی داند و برای مراسم عبادی جنبه سیاسی قائل است و حکومت را حق مستضعفین می داند و با استکبار جهانی و مراکز سلطه مبارزه می کند . این مکتبی است که امام خمینی آن را در اندیشه و عمل خود ، تجلی داده است و ضرورت صدور معنوی آن را در جهان به ویژه جهان اسلامی تأکید می کند .

ما برای خود صلاحیت ورود در این مبحث را قائل نیستیم ، لذا خواستاران را به انواع کتاب ها که در این زمینه نگاشته شده ، مراجعه می دهیم .

بینش انقلابی دیگری که دارای عرصه عمل جهانی است مارکسیسم – لنینیسم یعنی آموزش انقلابی مارکس ، انگلس و لنین است که کشورهای سوسیالیستی و احزاب کمونیست آن را

پذیرفته اند . این بینش یک دیانت نیست و خود را ضد دیانت نیز اعلام نمی کند ، بلکه یک بینش اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی است . به نظر ما سمت های اساسی بینش اسلام انقلابی و بینش مارکسیسم اصیل در انقلاب ما دیروز و امروز و فردا با هم می توانند انطباق یابند .

ولی از سوئی وعاظ السلاطین و از سوئی دیگر " مارکسیسم آمریکائی " می کوشند دره ای ژرف مابین این دو بینش حفر کنند و بدین سان بین دو گردان صمیمی انقلابی ، به جای تفاهم، دوستی، همیاری ، همکاری ، هم رزمی ، تحت عنوان نبرد " کفر و ایمان " دشمنی بیافکنند .

مارکسیست های اصیل هرگز در این دام نیافتادند و از همان مقدمات پیش از انقلاب وجوه مشترک خود را با پیروان راه امام تصریح کردند . ولی متأسفانه گروهی از مسلمانان مبارز در دام آن حيله گری هایی که در راه " لوث " مودیانہ مسائل می شود می افتند . جمعی عمال امپریالیسم یا قشریون کوتاه بین به جای مرزبندی بین انقلاب و ضدانقلاب ، مرزبندی زیان بخش بین اسلام انقلابی و مارکسیسم انقلابی را ترویج می نمایند و این زیان بزرگی است که به جنبش وارد می شود .

ما در باره تبلور اسلام به صورت یک بینش انقلابی که بتواند به مسائل عصر پاسخ بدهد ، چنان که گفتیم ، وارد بحث نمی شویم و تنها می گوئیم ما به چنین روندی به نوبه خود با نظر

مثبت می‌نگریم . در واقع آنچه را که مارکس در تاریخ " انقلاب محمدی " نامید ، خود خیزشی بود فعال و مسلحانه علیه اشرافیت قریش ، به سود مستضعفان و بازگشت اسلام عصر ما به برکت امام خمینی به سنت‌های انقلابی صدر اسلام و یافتن " امور ثانویه " منطبق با مقتضیات عصر ما بر اساس " امور اولیه " اسلامی ، خود پدیده‌ایست که می‌تواند نقش مهمی را ایفاء کند .

چنین است برخورد روشن و واقع‌گرایانه ما به اسلام انقلابی ، ما متوقع همین برخورد درست ، علمی ، منصفانه از جانب مسلمانان انقلابی ، به مارکسیسم اصیل هستیم و اطمینان داریم که اگر افراد مغرض یا نادان بگذارند ، مسلمانان انقلابی و صدیق هم به سبب خوی انقلابی و هم به سبب روش اسلامی خود ، راهی جز این نخواهند پیمود . ولی چه فتنه‌ها که سخن چینیان و مغلظه‌بازان شیاد بر پا نمی‌کنند .

در بارهٔ بینش مارکسیستی و اجزاء اصلی آن (فلسفه ، اقتصاد و سوسیالیسم علمی) ما توضیحی را در این نوشته ضرور نمی‌دانیم ، بر این پایه که در اطراف آن کتب و رسالات چندی نوشته شده است و خواستاران می‌توانند آن را لااقل در مقولات اساسی آن به معنای درست و نه به معنای نادرستی که بدان داده‌اند ، فراگیرند . به ویژه توصیه می‌کنیم که باید این بینش را در جامعیت و کلیت آن آموخت یعنی از تاریخ جنبش انقلابی جهان و ایران ، فن سازماندهی و رهبری ، استراتژی و تاکتیک مبارزه نیز مطلع شد و از شیوهٔ " ملانقطی " و " نقل قول بازی " که مخالف روح ضد دگماتیک ، سیال و علمی مارکسیسم است پرهیز ورزید .

این بینش را در سه سطح می توان فرا گرفت :

۱- در سطح عالی تئوریک و لازمه این کار صرف عمری بررسی و مطالعه منابع اولیه

کلاسیک ، تازه برای کسب تخصص در یکی از رشته هاست (مثلاً اقتصاد) .

۲- در سطح عمومی تئوریک در اجزاء مختلف بینش برای داشتن تصور نسبتاً عمیق و

جامعی از آن .

۳- در سطح اطلاع کلی از مهم ترین مقولات و احکام و استدلالات و استنتاجات . تعداد

این مقولات و مباحث می تواند به حداقل یا به حد مطلوب باشد . می تواند اجمالی یا تفصیلی

باشد .

جز برای مروجان و معلمان ، سطح سوم برای مبارزان انقلابی کافی است . ولی ضرور است که

حتماً در این سطح اطلاع وجود داشته باشد . مهم آنست که خود مبارز ، بتواند خواننده ها

و فراگرفته ها را به درستی به کار بندد و به بیراهه و کژراهه نرود .

بینش انقلابی علاوه بر درک عقلانی مسائل ، به درک عاطفی نیز نیازمند است یعنی به

ایمان . قانع شدن غیر از ایمان داشتن است . من قانع هستم که این مطلب درست و آن

نادرست است . ولی زمانی می توان گفت ایمان دارم که در واقع به آن امر درست عشق و

محبت بورزم و از آن امر نادرست بیزاری داشته باشم و در راه غلبه درست علیه نادرست برزم.

پس بینش انقلابی به **اقناع و ایمان** ، **اقناع منطقی** و **ایمان قلبی و عاطفی** نیاز دارد و این یک تئوری خشک فیزیکی نیست که ما تنها صحت آن را تصدیق کنیم . این یک **باور مقدس اجتماعی** است که ما حاضریم به خاطر پیشرفت آن تا حد ایثار برویم .

بینش انقلابی برای انسان انقلابی **ستاره راهنماست** . جهان و تاریخ آن را در سیر تکاملی اش در برابرش قرار می دهد ؛ وظیفه بشری او را روشن می کند ، دوست و دشمن ، نیک و بد را بر پایه های حقیقی اش به او می شناساند ، انگاره های داوری و تحلیل درست را به دستش می دهد . او را از وادی سرگشتگی و گم‌بودگی به شاهراه می کشاند ، برایش افق می گشاید ، به زندگانی اش معنی و هدف می دهد ، و روح او را تا سطح عالی عصر تاریخی اوج می بخشد .

بدون بینش انقلابی ، **انسان انقلابی** شدن ، شدنی نیست . آن روح نبرد آزمائی و ویران سازی کهن که در فرد انقلابی است ، تنها در پرتو بینش انقلابی از کوره راه هرج و مرج طلبی، آنارشسیسم، تروریسم ، ماجراجوئی و امثال آن ، به بزرگ راه **عمل متشکل و هدفمند دوران ساز و آفریننده** وارد می شود .

۳.

انقلابی بودن، تنها بینش نیست ، عمل است

برخی ها تصور می کنند که اگر آن ها **بینش انقلابی** را پذیرفتند و از آن در قبال مخالفان و دشمنان صمیمانه و با شور تمام مدافعه کردند، دیگر حتماً فرد انقلابی هستند و در بقیه امور می توانند به زندگی معتاد خود ادامه دهند و در مسائل روزمره ، در زندگی خانوادگی ، در دوستی و دشمنی ، در شیوه بحث و داوری ، در هدف های اساسی زندگی ، به همان نحو باقی بمانند و عمل کنند ، که بودند و عمل می کردند.

این اشتباه بزرگی است.

بینش انقلابی تنها زمانی در نزد فرد انقلابی تجلی واقعی و کامل دارد که با **عمل انقلابی** همراه باشد . این نتیجه پیوند تئوری و پراتیک است که از اصول عمده و اساسی بینش انقلابی است. تاریخ از پرند سخن ولی از جوشن عمل بافته شده. " به عمل کار برآید ، به سخن دانی نیست "

برای توضیح بیشتر باید بگوئیم که بافت تاریخ از **عمل فردی** (رفتار) و **عمل اجتماعی** (پراتیک) است. یعنی عمل، جوهرهٔ تاریخ است. اندیشه و سخن بدون عمل ناقص است؛ نیمه کاره است. ما برای تئوری، اندیشه، و سخن ارزش قائلیم ولی مثال نیکی است که تئوری تنها **قطب نما** و جنبش عملی **کشتی** است و قطب نما، بی کشتی عبث است.

عمل فردی یا **رفتار در اتیک** و اخلاق منعکس است.

عمل اجتماعی یا **پراتیک** به صورت مبارزه طبقاتی و نظامی سازمان دهی، رهبری و مدیریت تولید صنعتی و کشاورزی، تجربهٔ علمی و امثال آن درمی آید و سرپای کار و کوشش پر جوش تاریخ است.

یک انقلابی باید هم در اتیک و هم در پراتیک، بینش خود را بازتاب دهد. سخن آسان و عمل دشوار است. عمل سودمند، کارا و در سمتِ هدف (هدف کوشانه) می تواند قول خود را به واقعیت بدل کند.

لذا میگویند: "بنگر که چه می کند، منگر که چه می گوید." در دیپلماسی به طنز می گویند: "خداوند زبان را برای آن به انسان نداده است که افکار خود را بیان کند، بلکه آن را بپوشاند!"

یعنی چه؟ یعنی برخی عناصر فریب کار به ضربِ "زبان بازی" نیات واقعی خود را نهفته می کنند و خود را با شما موافق نشان می دهند. ولی در عمل: در رابطه به واقعیت، به پول، به

مقام ، به جنس مقابل ، به دوست ، به دشمن ، به زیستن خود و غیره نمی توان به این " زبان بازان " تکیه کرد . در این موارد فرد زبان باز **لو می رود** . فردی که در واقعیت **مغلطه کند** ، **سود پرست** باشد ، بخواد خود را از **طُرُق نا روا** به مقامات حساس برساند، **هرز و شهوت ران و عیاشی** باشد ، به دوست خود **حیله بزند**، در دشمنی **رذالت و کینه** روا دارد ، از جان و مال خود در موقعی که **ایثار و نثار** آنها ضرور است ، دریغ ورزد ، در خانواده خود صمیمی و صدیق و وفادار و **مهربان** نباشد ، آن فرد نمی تواند انقلابی یا انقلابی خوب و واقعی باشد .

حتی نمی تواند دعوی انسانیت کند . لذا به لب ها ننگرید . به دست ها بنگرید . به قول خواجه عبدالله انصاری : " آن ارزی که می ورزی " . عوام می گویند : زبان پاره ای گوشت است و آن را به هر طرف می توان چرخاند . **گوهر انسان** در عمل درازمدت او و در پست و بلند حوادث **طی زندگی** بروز می کند .

برای شناخت افراد نیز توجه تنها به ادب و مهربانی آن ها کافی نیست . البته ادب و مهربانی بسیار خوب است . ولی مطلب اساسی رفتار و عمل سمت دار اجتماعی است . ممکن است کسی در ظاهر نامهربان و خشن به نظر رسد ، ولی **در عمل** فداکار و سرشار از گذشت و ایثار است .

در کشور ما **ادب و مهربانی** را دو علامت مهم برای " خوب بودن " یک انسان می دانند .
ما هم معتقدیم که باید بسیار مؤدب و مهربان بود و این از علائم فرهنگ است ، ولی ما آن را
به مهمترین علائم مثبت بودن شخصیت واقعی بدل نمی کنیم . مهمترین علائم مثبت بودن
شخصیت ، **تفکر اجتماعی به سود جامعه و عمل مؤثر به سود این تفکر** است .
مطلب مشکل تر از آنست که با چند تعارف ، سر آن را به هم آوریم .

ما ، همچنان که گفتیم ، برای شناخت افراد ، هم به **رفتار** (روش اتیک) توجه داریم و هم به
عمل اجتماعی (پراتیک انقلابی) .

کسانی هستند که هم دارای بینش انقلابی همراه با ایمان محکم هستند و هم در پراتیک
اجتماعی خود فعال و ایثارگردد ولی در رفتار و اتیک فردی : به خانواده ، به دوست ، به همسر ،
به سیر روزمره زندگی که صدها مسئله را شامل می شود ، رفتارشان شلخته و بلبشو و گاه به
کلی آلوده است .

زندگی از زنجیره اعمال کوچک و بسیار کوچک ساخته شده و یک انقلابی وقت دارد که در
کلیه اعمال خویش ادب ، زیبائی ، خودداری ، توجه به هم نوع را مراعات کند . از خرد است که
بزرگ برمی خیزد .

کدکس^{۱۱} صفات انقلابی

کدکس یعنی مجموعه موازین ، و مقصد ما از کدکس مجموع صفات و سجایای انقلابی است ، آن موازین و مختصات است که باید در رفتار خصوصی و پراتیک اجتماعی فرد انقلابی منعکس شود .

به عنوان مقدمه باید بگوئیم که انسان در زندگی خود در حکم یک **روند**^{۱۲} است . از نوزادی تا پیری یکسان نمی ماند . هم به دلایل فیزیولوژیک ، هم به دلایل اجتماعی ، عوض می شود . همانست و همان نیست .

در این روند بخش تغییرپذیر^{۱۳} وجود دارد و بخش به طور نسبی تغییرناپذیر^{۱۴} . **بخش تغییرناپذیر** را ، ویژگی های دماغی و عصبی و هورمونی و اعضائی - احشائی ، در یک واژه تن-روانی (پسیکو-سوماتیک) انسان و تربیتی که وی در سال های نخستین زندگی کسب کرده است ، بوجود می آورد . البته تجربه ثابت کرده است که حتی بخش تغییرناپذیر را می

11- Codex

12- Processus

13- Variable

14- Invariable

توان در حدِ معینی به کمک تربیت و محیط دگرگون ساخت ولی به هر جهت در قیاس با بخش آسان پرور و تغییرپذیر ، حق داریم آن را سرسخت و تغییرناپذیر بشمریم .

برخی تئوری های معاصر برآنند که سال های ۵ تا ۱۰ یا ۷ تا ۱۰ ، سال های کلیدی برای تبلور شخصیت انسان است و برآنند که در صورت پرورش شدید و قوی فیزیکی (جسمی) در این سال ها ، ما می توانیم به تقویت روحی قابل ملاحظه ای نیز دست یابیم و انسان را در خوردِ نبردِ زندگی بار آوریم و به ویژه جهت ارادی را در او نیرومند سازیم .

زندگی نبرد است و آن هم نبردی دشوار ، پر از ناپیوسیده ها و نامنتظرها ، نبردی که هم طاقت جسمی - عصبی و هم خودداری و و درک موقعیت را می طلبد .

زندگی فن کوشیدن در جهت نیل به مقصود ، همراه با شکیبائی است .زندگی دشوار است . این یک جریانی است مملو از کار و پیکار . کار برای آفریدن و پیکار برای پیروز شدن و از سر راه برداشتن موانع . همان طور که برای یک بنا ، استراحت از ساختن یک خانه بغرنج به مراتب آسان تر است ، می توان گفت مرگ از زندگی آسان تر است .

تاریخ بشری و قصه های ادبی و خلقی ، گوشه هائی از این روند ماوراء دشوار را که **زندگی** نام دارد ، در تنوع شگفت آن نشان می دهد و صحنه های لرزاننده تفوق زور و حيله و ثروت را بر حقیقت و شرافت و جوانمردی ، و نیز پیکارهای حماسی انسان به خاطر عشق و عدالت و

حقیقت را توصیف می کند . در تاریخ ، صحنه های " فاجعه آمیز " تا امروز غلبه داشته است ، ولی علیرغم آن ، ترازنامه تاریخ به سود پیشرفت و تکامل است .

انقلابی محصول محیط است . محیط را می توان به محیط تاریخی (سنت ها) ، محیط اجتماعی (آداب و رسوم و موازین قانونی و عرفی متداول) و محیط خانوادگی تقسیم کرد . از آن گذشته گذران خصوصی و زندگی نامه فردی خود انسان است که مسیر خود را در این محیط های سه گانه رسم می کند و با کار و پیکار علیه موانع طبیعی و اجتماعی ، از نقطه زایش به نقطه مرگ می رسد .

در جریان این روند بغرنج ، انسان مؤظف است که به محض شناخت زندگی ، به خود پروری دست زند . در کشور ما معمولاً زندگی را نمی شناسند لذا نمی شناسانند و سیستم تربیتی ما (که از عواطف خانوادگی سرچشمه می گیرد) چنان کودک را گاه نازپرورده و چشم و گوش بسته بار می آورد که هر برخورد با زندگی برایش کشفی حیرت آور است و او را گیج یا خورد می کند . او برای زندگی بسیج قبلی ندارد .

درست است که در تبلور روح انسان عواملی مؤثر است که در اختیار خانواده و مدرسه نیست ، ولی این دو نهاد خود در شکل بندی شخصیت کودک نقش معتبری دارند .

گفتیم وقتی انسان خود را در محیط ، شناخت و یافت ، مؤظف به خودپروری و خود را بازپروری است . زیرا مسیر زندگی انسان می تواند گاه در جا بزند ، گاه اعتلائی باشد ، گاه انحطاطی باشد . کسانی هستند که خیلی سریع به موجود تهی ، به " انسان سابق " بدل می

شوند و تحت تأثیر محیط : عیش و نوش ، پناه بردن به مواد مخدر ، داشتن مشاغل ضد بشری ، دچار شدن به بیماری های روانی و امثال آن ، همه مختصات یک انسان تندرست و جان درست را از کف می نهند . لاشه های جاندارند . زندگان مرده اند .

این خود انسان است که باید بکوشد ، در زندگی خود مسیر اعتلای را در معرفت ، رفتار ، سجایای اجتماعی ، امور ذوقی و استه تیک و غیره طی کند و جوهر انسانی را در وجود خویش نیرومندتر سازد و کسب شخصیت معنوی کند .

در مورد صفات و سجایای فرد انقلابی (کاراکتر) تنظیم یک کدکس بسته ، کار نادرستی است. صفتاتی در مواردی لازم است و در مواردی دیگر یا لازم نیست و یا حتی زیان می دهد و با این حال همه کس میل دارد بدانند که کدام صفات برای فرد انقلابی در درجه اول اهمیت است . ما سعی می کنیم برخی از آن ها را بر شمریم :

۱- ایمان به راه انقلابی و آمادگی داوطلبانه برای ایثار در راه آن . اعتقاد راسخ به صحت راه.

۲- **شجاعت** و نترس بودن . البته کسی که ابتدا از چیزی نترسد وجود ندارد (مگر آنکه فردی دارای بیماری روانی باشد). ولی بنا به اصطلاح نویسنده معاصر ما " به آذین " می توان ترس را " دست آموز " خود ساخت یعنی شما بر ترس خود مسلط باشید و نه او بر شما ، آن هم به نحوی که حیثیت انقلابی و انسانی شما را بر باد دهد ! از آنجا که دشمن انقلاب همیشه سعی دارد از عامل " ترس " برای **به زانو درآوردن** فرد انقلابی استفاده کند ، لذا بسیار اهمیت

دارد که فرد انقلابی در این باره خود را بسنجد و بشناسد. فرد انقلابی بدون لاف و گزاف باید بداند که به طور عمده یک فرد ترسو است یا نیست. و اگر ترسو است آیا قادر به مهار کردن ترس خود است یا نه. و اگر ترسو است و قادر به کنترل ترس خود نیست پس در شرایط دشوار **ارتجاعی** که انقلابی با تعقیب و زندان و شکنجه و محکومیت و مرگ سرو کار دارد، پای در جادهٔ فعالیت انقلابی نگذارد و اگر مایل باشد دوست و هوادار انقلاب **از دور** بماند. نقش عنصر فعال را نپذیرد زیرا از عهده اش بر نخواهد آمد. البته مطلب به این سادگی ها نیست. برخی ها را امواج زندگی، رودر بایستی ها، رفاقت ها، تصادفات، خویشاوندی ها، عاطفه های زودگذر و غیره ناگاه به میان معرکه یا گرداب انقلاب میافکند و تا او بفهمد که چه شده است و چه رخ داده است، سخت درگیر است. در این موارد انسان شریف اگر حس میکند که از عهدهٔ پیکار مقدس و رنجبار انقلابی بر نمی آید، تا دیر نشده، و با حفظ شرافت، سرنگهداری، باید به هم رزمان خود بگوید که او در اوج اجرا این وظایف نیست لذا در مصلحت کار است که، خود را کنار بکشد. و اگر این را هم نتوانست حداکثر مساعی خود را در چنگ اسارت به کار برد تا ترس خود را **دست آموز** کند و نگذارد که ترس او را به لو دادن افراد، متهم کردن آن ها، بر ملا کردن اسرار، برگشتن از معتقدات و اظهار خواری و پشیمانی و خورد کردن شخصیت خود و غیره وا دارد.

در کار جمعی جلب اعتماد رفیقان و دوستان و هم رزمان دارای اهمیت درجه اول است . و آنان تنها در " وزیدن باد مهرگان " می فهمند نامزد و مرد ، دلاور و هراسنده کیست . به قول شاعر : " هراسنده مردم نیرزد به هیچ . " تاریخ جنبش انقلابی در ایران از این جهت تجارب تلخ فراوانی دارد .

اما **شجاعت** نیز به بی پروائی و بی کله گی و بی باکی و آرتیست بازی نباید منجر شود . شجاعت با دقت و احتیاط منطقی منافات ندارد و باید حساب شده ، همراه با مراعات های عاقلانه باشد . فرد انقلابی باید از ماجرا سازی بپرهیزد ، و صحنه سازی های پهلوانی الکی به راه نیاندازد . دلاوران واقعی صبور ، حلیم ، بی تظاهر و بسیار مؤدبند . به اثر بخشی کار، فکر می کنند و نه به ژست های قهرمان منشانه .

۳- فرزند شجاعت سر پوشی است . جنبش انقلابی در این بحث ما مفروض است که در شرایط دشوار ارتجاع و اختناق عمل می کند ، زیرا در شرایط کار قانونی خصلت جنبش عوض می شود .

تمام دشواری جنبش انقلابی در شرایط مقابله با دشمنان خونخواری است که امکان تحرک و تنفس نمی دهند (مانند شاه و ساواک و رژیم سرنگون شده) . لذا هر فرد انقلابی مطالبی دارد که پلیس ضد انقلابی مایل است از آن ها از راه فریب یا زور آگاه شود . سرپوشی زمانی آسان

تر می شود که فرد انقلابی اسرار کم تری را بداند و اطلاعاتش از حیطة عمل و وظیفه خویش تجاوز نرزد .

تجارب تلخ دوران اختناق به ما نشان داد که آن هائی که زیاد می دانند ، وقتی تسلیم می شوند، ضربات جبران ناپذیر به جنبش می زنند . اگر در جریان مبارزه حس شد که کسی زیادتیر از حد می داند باید او را به موقع از فعالیت و مبارزه دور ساخت و حیثیت خود او و امنیت مبارزان را به موقع نجات داد .

سربووشی منطقی هم غیر از " لاپوشانی " و سریت بازی های هنرپیشگانه است . در جنبش سریت و علنیت هر دو وجود دارد و باید توانست حدود منطقی این دو را تشخیص داد و علنیت را که جلوه دموکراتیسم جنبش است در حد لازم مراعات کرد .

۴- خودداری یا **خویشتن داری** یکی از مهم ترین صفات فرد انقلابی است . در زندگی بسیار چیزها اشتها انگیز و تمایل افروز است . ولی همه چیز در خورد فرد انقلابی نیست و او باید بتواند در این موارد خویشتن داری نشان دهد . انقلابی خویشتن دار سواری است که محکم بر سمند وجود خود نشسته ، راننده ایست که در تمام مواردی که لازم باشد مرکب خود را ترمز می کند ، پیش از آن که فاجعه ای رخ دهد .

برای خویشتن داری اراده لازم است یعنی قدرت مهار کردن خود ، علی رغم شورها و تمایلات و وسوسه های درونی . این نیروی اسرارآمیز عظیمی در روان آدمی است .

اراده در همه کس یکسان نیست . در برخی ها نیروی " ترمز " ضعیف است و آن ها به دنبال تلقین دیگران یا هیجان درون خود کشانده می شوند . باید خویشتن داری و ترمز ارادی را در خود پرورش داد . ورزش در دوران کودکی ، به ویژه ورزش های طاقت طلب ، در این امر موثر است . خویشتن داری با شکیب و با احتراز از عرضه داشت سبکسرانه احساسات نیک و بد خود و با پرهیز از هراس افکنی و غم پراکنی و شومی و بد شگونی همراه است . خویشتن داری با کم سخنی و خست در رفتار نیز همراه است . ولی همه این ها باید از روان انقلابی بترآود . نه این که او آن ها را به خود ببندد .

این نوع پارسائی و زهد روحی است که دائماً فرد انقلابی را برای مقابله و رویارویی آماده نگاه می دارد و در وی احساس برآزندگی ایجاد می کند . او را با ابهت و نافذ می سازد .

فردی که مغلوب غرایز بهیمی خود است و نمی تواند خود را نگاه دارد ، کسب حیثیت اجتماعی نمی کند و قادر نیست در دیگران تاثیر بخشد . کسب حیثیت و شخصیت معنوی و واقعی برنامه مرکزی اخلاقی فرد انقلابی است .

۵- صفت دیگری که می توان ذکر کرد **انضباط آگاهانه** است . در جنبش به فرد انقلابی توضیح می دهند که ماموریت او چیست . گاه این توضیح به علت سری بودن آن بسیار کوتاه یا اصلا هیچ است . فردی که تعهدات اساسنامه ای و مرامی جنبشی را پذیرفته ، موظف است رهنمود های ارگان های ما فوق و مسولین را اجرا کند . حتی اگر با آن ها موافق نباشد . البته

او حق دارد نظر خود را بگوید ولی اگر فرد یا ارگان رهنمود دهنده در اجرا ماموریت مصر است ، آن ماموریت **باید** اجرا شود . اگر درست بود که فرد اجرا کننده باید از خود انتقاد کند . اگر در عمل نادرستی خود را نشان داد ؛ آنگاه باید تذکاری را که داده بود تکرار نماید . گاه این رهنمود ها عادی است . گاه دشوار و حتی مرگبار . همه کس در صحنه های بزرگ تاریخ شهید نمی شود . گاه در یک ماموریت "کوچک " باید با تمام سرمایه وجودی خود شرکت جست . این خاصیت راه برگزیده فرد انقلابی است . اگر **انضباط** نیست آن فرد انقلابی صاف و ساده معیوب است .

فرد انقلابی باید قادر باشد هم **فرماندهی** و هم **فرمان بری** را - هر جا که ضرور شود-

بپذیرد . جنبش انقلابی بدون پرورش سربازان **مومن و مجری** یک سازمان

کارا ، یک گردان نبرد نیست . یک باشگاه بحث یا انجمن دوستانه است . در عین حال فرد انقلابی باید بیاموزد که چگونه افراد دیگر را رهبری و اداره کند .

۶- با آن که این فهرست را می شود دو یا سه برابر کرد ، ولی چون بنای ما بر ذکر مهم ترین

مختصات است ، بحث خود را با ذکر مسئله برخورد با **واقع بینی** ختم می کنیم . برخورد یک

شیوه داورى است ، نه یک خصلت ولی با خصلت اخلاقی نیز در تناسب است و لذا مانعی نیست

ما آن را در این کدکس وارد سازیم . افراد از لحاظ برخورد بر سه نوعند :

(۱) **بدبین** که همه چیز را سیاه و دشمن را قدر قدرت و شکست را حتمی و همزمان را اعتماد ناپذیر می‌شمرد و هراس و اندوه و افت روحی می‌پراکند. این برخورد، بسیار بد است.

(۲) **خوش بین** که همه چیز را گلگون و دشمن را نا چیز و پیروزی را دم دست و هم‌زمان را بی‌عیب می‌داند و روحیه‌ی دل‌آسودگی و اطمینان و ساده‌کردن مسائل را پخش می‌کند، این برخورد نیز بسیار بد است.

(۳) **واقع بین** که وضع را مورد تحلیل عینی بر اساس فاکت‌ها قرار می‌دهد و می‌فهمد که نقطه‌ی ضعیف یا قوی دشمن یا ما کجاست، به دشمن و خود کم یا پر بها نمی‌دهد، می‌فهمد که شانس شکست یا پیروزی احتمالاً در چه حدود است و در عین حال با خویشتن‌داری و استحکام روحی عمل می‌کند، می‌رزد یا هم‌زمان را با دل‌دادن به سوی پیکار می‌برد و روحیه‌ی پایداری و ادراک وظیفه و ایستادگی را توصیه می‌کند. این برخورد بسیار خوب است.

نکته اینجاست که آدمی بسیار مایل است بداند سرانجام کار نبرد یا مبارزه‌ی خود او چه خواهد شد؟ و از آنجا که پارامترها و عوامل موثر در هر صحنه **بسیار زیاد** است، **برآیندگیری** کار ساده‌ای نیست و غیبت‌گویی محال است و در واقع کسی نمی‌داند چه خواهد شد.

فرد انقلابی چنین قضاوت می‌کند: "می‌توانیم پیروز شویم و می‌توانیم شکست بخوریم. طبیعی است که پیروزی ما را شاد و شکست، غمگین می‌کند. ولی ما به خاطر پیروزی یا شکست در نبرد شرکت نکرده ایم. ما به این خاطر شرکت جسته ایم که آن را **وظیفه**

انسانی خود می دانیم . با تمام نیرو می کوشیم که پیروز شویم ولی اگر هم نشدیم وظیفه بشری و هم نوعی عالی خود را انجام داده ایم و خود را در خوردِ احترام جنبش و تاریخ ساخته ایم ."

می توان در باره صفات دیگری مانند **صداقت** ، **پی گیری** و **هدف کوشی** ، **وفاداری** بی خلل به آرمان ، **انطباق قول و فعل** ، **عناد و سرسختی** در نبرد ، **خونسردی** در شرایط دشوار و امثال آن نیز صحبت کرد .

ولی همین اندازه که گفتیم ، به نظر ما مطلب را مطرح می کند و احتمالاً در مباحث دیگر نیز برخی از این نکات را یاد می کنیم .

۵.

ایثار

ایثار ، یعنی گذشت و انصراف از جان و مال و خویشاوند و امنیت شخصی و آسودگی و مقام ، به خاطر عدالت و حقیقت ، به خاطر منافع جامعه . این حد اعلاى فداکاری **انسان نوعی** است ، یعنی هنگامی که انسان خود را در تاریخ تکاملی **قبیله انسانی** خود ، حتی به بهای نبودن ، مستحیل می کند ، این حد اعلاى تجلی انسانیت اوست ، این – خاص انسان است .

زندگی را **یکبار** به انسان داده اند . زندگی انسان بخودیِ خود **کوتاه** است . زندگی حتی در سخت ترین حالتش زیباست . در وجود انسانی ، **جاذبه نیرومندی** به سوی زیستن وجود دارد . لذا ایثار هستیِ خود ، یکی از بالاترین گذشت هاست که یک انسان به خاطر آرمان خود می کند . و چون کاری بسیار دشوار است و کار هر کسی نیست ، لذا احساس احترام و علاقه و محبت عمیق هموعان را بر می انگیزد و در دیدگان ، شکوهی و عظمتی دارد .

در نبرد دشوار انقلابی از همان آغاز " ایثارِ جان " باید به حساب گذاشته شود . کسانی که در جنبش شرکت می کنند ، گاه در کوی و برزن ، گاه در دادگاه های صحرائی ، گاه پس از به اصطلاح دادرسی ، به عنوان جانی و خائن و کسی که خواسته است نظم اجتماعی را بر هم زند،

کشته می شود. دار، تیرباران، سوزاندن، سر بریدن، نابود کردن با برق و گاز، نابود کردن تدریجی با دشوری ها... چنین است برخی اشکال متداول اعدام، ستم کاران گاه در این زمینه، در جستجوی تشفی خاطر، تفنن نیز کرده اند و مرگ های مهیبی آفریده اند. کالیگولا امپراطور نیمه دیوانه رُم می گفت: "کاش همه رُم یک گردن می شد تا من به ضرب تبر قطع می کردم!" نرون مسیحیان را نفت آلود کرد و از آن ها مشعل ساخت.

روند تکاملی جامعه به ایثار نیاز دارد. درست است که بهبود دائمی افزارهای تولید و ارتباط و بالا بردن سطح معرفت در تکامل جامعه موثر است. ولی این سیر خود بخودی نمی تواند تحول ژرف و بنیادین نظام اجتماعی را در فواصل زمانی نسبتاً کوتاه تحقق بخشد. لذا در کنار تحول ناخودآگاه جامعه، تحول آگاهانه ضرور است. تحول آگاهانه به دست انقلابیون انجام می گیرد که وجود خود را پلکان تکامل می کنند.

مارکس جمله عمیق و زیبایی دارد: "خداوند تکامل، نوشداروی خود را در کاسه سر شهیدان می آشامد". عمل لرزاننده شهادت و ایثار، پرده در و رسوگر ستمکاران است. نیروی معنوی عظیمی بوجود می آورد. سد ترس را می شکند. درس می دهد. این - ویژه انسان است و اگر اشکالی از آن درجهان جانوران دیده می شود، غریزی و ناخودآگاه است و در نزد انسان است که به مرحله حماسی شگرفی رسیده است.

در آستانه مرگ، مانی به شاپور گفت: "در ویرانی سرای وجود من، آبادانی عالمی است".

کارگر آمریکائی ، جو هیل^{۱۵} در پایِ دارِ گفت : " خموشیِ مرگ من ، رساتر از آن بانگی است که اکنون خفه اش می کنید " .

شعله هایی که عین القضا ت ، جیوردانو و یان هوس را خاکستر ساخت ، سرانجام کاخ فئودالیسم و اشرافیت را سوزاند .

نام " منصور حلاج " به نقطهٔ یک الهام مقدس بدل شد .

نام حسین شهید میلیون ها نفر را به نبرد با یزیدیان زمانه انگیخت و می انگیزد .

ایثار – این نابودی ظاهری جسم انقلابی – هجوم و تعرض و انهدام غریبی برای دشمن است .

خسرو روزبه توانست با ایثار خود ، سد انحطاط و تسلیم را در جامعهٔ ما متوقف کند . در انقلاب

اسلامی ایران ، ایثار مسلمان مبارز و شهادت آنان حربه ای کارا و نابود کننده علیه دشمن

امپریالیستی بود و هست .

آری ، تکامل ، به این پله نیاز دارد . ایثار : پلهٔ تکامل است !

ایثار – حتی در بی سر و صدا ترین و گمنام ترین شکل آن در بیشهٔ زمانه گم نمی شود ، اثر

می بخشد و آن روز فرا می رسد که هر خلقی فهرست شهیدان و شکنجه دیدگان و به خاطر

خواستِ حقیقت علمی و عدالت اجتماعی ، رنجه شدگان را تا **آخرین فرد** تنظیم کند و تجلیل

نماید . آن ها در خاطرهٔ یشر ابدی هستند و سزندهٔ این ابدیت اند .

این ها - تبار انسان های **نوعی** ، انسان های **انسانیت ساز** ، انسان های **غیرخواه** ^{۱۶} و فارغ از سوداگری هستند که پیکر خود را هیمة کوره مقدس تکامل انسانی ساخته اند و در این کوره می سوزند تا به پیکر تمدن گرما بخشند . مارکس می گوید : اگر انسان در جسم خود فانی است ، در عمل تاریخی خود باقی است .

حافظه تاریخ پهناور است : ستم و نبرد علیه ستم فراموش شدنی نیست . شهیدان زنده اند . درختان ایستاده می میرند . ایثارگران لعن ابدی خود را بر دشمن بشریت با کاروان تاریخ همراه می برند . خون ها و اشک ها نمی خشکند .

آه ! چه بسیار در سرخی فلق سایه افراد انقلابی ، آماج گل های سربینی شد که جمجمه ها را سوراخ کرد ، چشم ها را کور ساخت ، قلب ها را خون ریز نمود و زانو ها را در هم شکست و آن سرونادهای جوان فرو افتادند و " جوخه آتش " پای کوبان به سربازخانه ها رفت و گاه قاتلان نعش ها را نیز تحقیر کردند و یا دنده های مادران مویه گر را خورد ساختند و تاریخ طبقاتی و بهره کشی که ده ها هزار سال از عمرش می گذرد چنین است : از آن سوی انسان ایثارگر و از این سوی جلادان ، این دوگانگی کنونی بشر دوران انتقال است . بشری که ناخویشتنی خود را چاره نکرده و خود را هنوز بازنیافته است . بشری که نیمی فرشته و نیمی جانور است . بشری که " حلقه مفقوده " بین پریمات ها و انسان وارها و آن ، " انسان واقعی " آینده است که باید در کوره آهنگری تمدن حدادی شود .

بشری که هنوز بشر نیست . بشری که هنوز جهت غرایز حیوانی ، خور و خواب و خشم و شهوت ، بر او غلبه دارد . بشری که هنوز بشر **فردی** است ، نه نوعی ، هنوز **من** است و نه **ما** . **منی** که **ما** را می چابد تا خود در " بهشت شدادی " خویش زندگی کند .

ایثار را ستودیم و آن **ایثاری** را که به **خاطرِ تعالی** **انسانیت** است و انسانیت ، آن را به حساب خود می گذارد . هر کشته شدنی ایثار نیست .

فرد انقلابی و خانواده

خانواده به ویژه نزدیک ترین آن ها (پدر ، مادر ، همسر ، فرزندان) نمایندگان سراسر نسل بشری در پیرامون انسانند ، با آن ها رابطه **خونی و وراثتی** و درآمیزی کامل گذران و حیات برقرار است.

عشق به اولیاء ، به همسر به فرزندان در نهاد آدمی است . به ویژه محبت و دلسوزی به فرزندان که شما شاهد بالندگی تدریجی آن ها از جوانه های کوچک تا درختان ثمربخش بوده اید و در این راه رنج کشیده اید . مهر به مادر و پدر و عشق به همسر ، از پاکیزه ترین عواطف انسانی است .

دل کندن و دور ماندن از خانواده برای ابدیت ، دردی است عظیم .

تماشای همسر و فرزندان غم زده ، پدر پیر و مادر رنج دیده ، از پس میله های زندان ، عذابی و روان گذشته است وصف ناپذیر ، بدرود از آن ها برای زمان های نامعین ، حرمانی است سنگین.

پس از ایثار جان خود ، گذشت از خانواده برای یک انقلابی ، گذشته است بزرگ که تاریخ و هنر از آن حکایات بسیار ساخته است .

به همین جهت برخی از انقلابیون از تشکیل خانواده خودداری می کنند . ولی نمی توان به احدی توصیه کرد که چون در راه جامعه و عدالت اجتماعی می رزمی ، از لذت عشق به همسر ، و شادی داشتن فرزندان ، خود را محروم کن ! یا از مادر عزیز و پدر ارجمند خود ، دوری گزین ! انقلابی به خانواده خود دل بسته است . اگر درست است که انقلابی کسی است که عشق او به هم نوعان ستم دیده اش ، او را تا حد ایثار نفس می برد ، چگونه ممکن است نسبت به خویشان دور و نزدیکش ذیعلاقه نباشد . آدمیزاد عشق به هم نوع را در خانواده می آموزد .

فرد انقلابی باید در خانواده خود - با رفتار شایسته خویش - کسب احترام کند . می توان با افراد خانواده در تنازع و اختلاف فکری بود ، این گاه ، احتراز ناپذیر است ، ولی باید این تنازع و اختلاف به مؤدبانه ترین و محبت آمیزترین طرزى مطرح شود و اگر حل نشد ، موجب گسست پیوند خویشاوندی نگردد . حد معینی از ملاحظه و احترام در هر حال ضرور است .

این که زن و شوی با هم چگونه همزیستی کنند ، اکنون نسخه ای یکنواخت نمی توان داد . مطلب به شرایط مشخص زمانی - مکانی مربوط است . اساس ، وجود تفاهم است . اساس آنست که زن و شوی یکدیگر را قلباً دوست داشته باشند ، درک کنند و محترم شمردند ، و از هر یاوری که بتوانند دریغ نکنند ، و نسبت به هم وفادار و متعهد باشند ، اما این که مثلاً حتماً یک روز ظرفها را مرد بشوید یک روز زن ، این دیگر مسئله ایست که باید بر اساس تفاهم بین خود آنها طرح و حل شود . اصلی که ما اکیداً توصیه می کنیم ، همیاری ، احترام و پرستاری متقابل است .

مادر طی تمام عمر ، رنج فرزند خود را برده است . همسرهایی هم هستند که گاه بالاتر از مادر، دلسوز شوی خود هستند و برایش فداکاری تمام عمری کرده اند . جامعه ما هنوز دربند سنت ها و موازین است . در سراسر جامعه بشری کارخانه ، دوخت و دوز ، رفت و روب ، شست و شو ، پخت و پز ، بچه داری ، که کاری برای حیات جامعه ، حیاتی و بسیار دشوار است ، بطور عمده و شاید تا ۹۰٪ هنوز بر دوش زنان تحمیل شده است . این البته یک وضع نادرست و غیر عادی است که باید عوض شود . ولی برای عوض شدن آن تدارک پیش زمینه ها و مقدمات تمدنی ضرور است و نمی شود آن را تنها با دستور یا اندرز ملغی داشت . در روستای ایران تغییر این وضع از شهر هم دشوارتر است .

بدون شک اندرز به زنان و شوهران جوان در باره همزیستی برابر حقوق سودمند است ، ولی از این اندرز توقع زیادی نمی توان داشت .

آنچه که از فرد انقلابی می توان طلبید نبرد در راه دگرگون سازی شرایط اجتماعی است تا شرایط خانوادگی نیز بالطبع در جهت مثبت دگرگون شود . و نیز باید طلبید که فرد انقلابی بهترین و همیارترین فرد خانواده باشد .

فرد انقلابی و دوست و دشمن

ما در زندگی گاه دوستان و دشمنان **خصوصی** داریم . دوستانی داریم که به دلیلی از دلایل برای ما مطبوع هستند و ما از معاشرت با آن ها خوشحالیم . دشمنانی داریم که آن ها هم به دلایلی از دلایل برای ما نامطبوع هستند و ما از معاشرت با آنها گریزانیم . این طبیعی است . این دوستان و دشمنان خصوصی می توانند با ما در مسائل اجتماعی هم عقیده و در مبارزه انقلابی همپا باشند ، یا نباشند .

صحبت ما در این جا از دوستان و دشمنانی است که با ما در مبارزه هم صفند. ممکن است در برخورد با این افراد ما دچار ذهن گرائی^{۱۷} شویم ، یعنی در داوری ها و رفتار خود **احساسات شخصی** را مداخله دهیم : خطای دوست را نبینیم ، به حق دشمن توجه نکنیم . حق دوست را برجسته سازیم ، خطای دشمن را بزرگ کنیم . دوست را برای همکاری برگزینیم و به او برای مقامات حساس رأی دهیم و حال آنکه شایسته اش نیست . دشمن را به همکاری برنگزینیم و به او برای مقامات حساس رأی ندهیم و حال آنکه شایسته اش هست و غیره و غیره . چنین رفتاری **ذهن گرایانه** سخت از صفت یک انقلابی واقعی به دور است . زیرا :

۱- خطای دوست را باید چنان دید که خطای دشمن را ،

۲- به حق دشمن چنان باید توجه کرد که به حق دوست.

برخی در این ذهن گرائی به راه دور می روند و کارشان به **دسته بندی** میکشد . دوستان با هم در مقابل دشمنان گروه سازی میکنند و از وراء موازین سازمانی دست به کار میشوند .

در مبارزه انقلابی **اختلاف و مبارزه اصولی** مجاز است ، ولی در اینجا دوست و دشمن نقشی ندارند ، ای چه بسا اختلاف شما با دوست است . به قول معروف " افلاطون را دوست می دارم ولی حقیقت را از او بیشتر . " این **کلام** منسوب به ارسطو ، کلام ژرف و وزینی است .

در مبارزه حق و ناحق ، دوست و دشمن خصوصی مطرح نیست ، اصل مسئله مطرح است . تفاوت **دوست و رفیق** در آنست که شما نسبت به دوست احساس شخصی دارید ولی نسبت به رفیق تنها احساس اجتماعی و سازمانی . شما وظیفه دارید که به رفیق احترام گذارید ولی رفتار شما با دوست مبتنی بر سنت های خاص بین شماست . در درون سازمان دوست و رفیق برای شما دارای حق برابر است .

تفاوت دوست با رفیق آنست که شما با دوست به معاشرت خصوصی متمایلید ولی چنین تمایل و آمادگی ای با رفیق ندارید زیرا او را جز در چارچوب حزبی - سیاسی ، اجتماعی - مبارزه ای نمی شناسید .

این تفاوت ها در زندگی خصوصی است . ولی در زندگی اجتماعی فرقی نیست . همه " مبارزان انقلابی " هستند و برخورد شما به همه یکسان است .

بررسی تاریخ جنبش انقلابی در ایران نشان می دهد که زمانی یکی از بلیه های بزرگ نهضت ، همین دوست نوازی و دشمن گذاری ، دسته بندی ، ذهن گرائی ، مداخله دادن احساس شخصی در امور اجتماعی بوده است ، که خوشبختانه در دوران فعلی به علل مختلف فروکش کرده است .

عقب ماندگی اجتماعی ، شرایط کار مخفی ، زندان ، مهاجرت ، یعنی هر محیط جاهل و راکدی این بیماری خوره آسا را تشدید می کند . وقتی جنبش بزرگ و آزاد و علنی است ، جریان نیرومندش ، از گنبدی ناشی از رکود جلوگیری به عمل می آورد . سطح آگاهی اوج می گیرد و قضاوت های بدوی و ساده لوحانه خاتمه می یابد .

یکی از مسائل مهم که در این بحث باید ذکر شود آنست که یک فرد انقلابی می تواند دوست خصوصی داشته باشد ، ولی نباید با کسی دشمنی خصوصی داشته باشد . یک فرد انقلابی نسبت به بدی هائی که به **شخص** او می کنند ، گذشت دارد . اصلاً در فکر آن نیست که انتقام بگیرد و واکنش کند . اگر کسی می خواهد نسبت به او خصومت بورزد ، این کار اوست . فرد انقلابی در مقابل دشمنی خصوصی تا جائی که می تواند ، واکنشی نمی کند . و حال آنکه فرد انقلابی دوست خصوصی دارد و در قبال محبت او محبت می کند . این دوستی نیز دوستی

خاصی است . دوستی فارغ از ریا و حساب گری های سودورزانه است والا دوستی نیست " معامله " و " بازرگانی " است .

در گذشته در دوران نهضت به " دوستانی " از این قبیل که بر سر نقشه خصوصی ، علیه فرد دیگر ، برای رسیدن به هدف شخصی با هم " کنار می آمدند " زیاد برخورد می کردید . آن ها ابداً دوست هم نبودند و در نخستین گام که **حسابشان** جور در نمی آمد ، جدا می شدند .

در دوستی واقعی که خود از نعمات زندگی است بی غرضی ، روحانیت ، انس روحی ، وفاداری و بی توقعی و احساس فداکاری و گذشت شرط است . والا چه دوستی ؟!

لذا باید بین " آشنائی " ، " دوستی " ، " رفاقت " ، " دشمنی " ، و " مهر و بی مهری " (سمپاتی و آنتی پاتی) فرق گذاشت و واژه ها را با هم مخلوط نساخت .

مثلاً مهر یا بی مهری شما حتی می تواند متوجه افراد ناشناس شود . این یک احساس عام روحی است که به انگیزه هائی جسمی یا روحی در شما و در طرف مربوط است . برای این احساس روحی مبهم نباید جائی در قضاوت و رفتار باز کرد . این عاطفه ایست به کلی خصوصی .

۸.

فرد انقلابی در بحث و داوری

بحث و مناظره (پولمیک) یکی از اشکال بسیار مهم و رائج حل تنازع با دوست، با رفیق، با مخالف یا با دشمن اجتماعی است

تجارب دوران انقلاب و پس از آن نشان داده است که چه اندازه خامی و نپختگی در بحث‌های سیاسی - اجتماعی ما وجود دارد لذا بحث به کشمکش، جار و جنجال، نوعی بُکس بازی برای "ناک آئوت" کردن طرف به ضرب الفاظ، هوچی بازی، ظنز، مسخره، دشنام، سفسطه و غیره در می‌آید و گاه روابط نزدیک ترین دوستان، رفیقان و خویشان را هم، به هم می‌زند، تا چه رسد به مخالف و دشمن.

بحث مانند یک "اسپرت" فکری - بیانی است و باید قواعد اکید داشته باشد تا معلوم شود که نتیجه آن چیست. مثلاً: الف حق دارد یا ب حق دارد یا الف و ب به این نتیجه رسیدند که اختلاف آن‌ها لفظی بوده است یا الف و ب با این نتیجه رسیدند که برای بحث مجهز نیستند یا به این نتیجه رسیدند که باید آن را در زمان دیگری تجدید کنند.

برخورد فرد انقلابی به دگراندیشان سرشار از ادب و مهربانی است . نباید اجازه داد که عوامل شخصی مانند متک ، حرف تند و تیز ، مسخره کردن و امثال آن فضای بحث را حاد کند . ما دگراندیشی را مجاز می شمیریم . چرنیشوسکی می گفت : " مغز من نمی تواند آن طور بیاندهد که رئیس اداره پلیس مایل است . "

شرایط یک بحث جدی آن است که :

- ۱- **دو حکم متقابل** که بین آن ها منازعه منطقی روی می دهد صریحاً فرمولبندی شود تا از همان آغاز معلوم گردد بحث بر سر چیست و تزه های متضاد کدام است .
- ۲- سپس نفر الف استدلالات خود را به سود حکم خود بیان می کند .
- ۳- آنگاه نفر ب آن استدلالات را (درست آن استدلالات را و نه آن که چیزهائی از خود بر آن بیافزاید یا از آن بکاهد) می پذیرد یا رد می کند . استدلالات اضافی خود را می افزاید .
- ۴- این جریان تا زمانی که ضرور است ادامه می یابد . طرفین دقیق و صبورند . سخن یکدیگر را یادداشت می کنند یا خوب به خاطر می سپرند . سخن یکدیگر را - چنان که در واقع نیت طرف مقابل است - درک می کنند ، نه این که آن را به سود خود کج و کوله سازند تا بهتر رد کنند . در هر نکته ای که به توافق رسیدند اعلام می دارند و آن را از جرگه بحث خارج می سازند تا بار بحث سبک تر شود .
- ۵- هر گاه دو طرف بحث ضرور دانستند آن را با نتایج احتمالی زیرین قطع می کنند :

۱. با هم کاملاً موافقیم و ادامه بحث را لازم نمی دانیم ؛

۲. با هم در نکات معین موافق و در نکات معین مخالفیم . در نکات اختلاف در آینده

بحث می کنیم ؛

۳. با هم کاملاً مخالفیم و بحث را ادامه نمی دهیم یا عنداللقنضا ادامه می دهیم ؛

۴. تجدید بحث را در موقع دیگر سودمند می دانیم ولی با بررسی مجدد مسئله برای

تعمیق بحث آتی ؛

۵. طرفین به گذشت زمان برای روشن شدن یک سلسله مسائل نیازمندیم ؛

۶. باید به یک سلسله مدارک و فاکت ها و داوری ها مراجعه کنیم تا بحث

دقیق تر شود .

بحث هر گاه با شیوه علمی – انسانی باشد انسان ها را نزدیک می کند . اگر با شیوه سفسطه

آمیز و خصمانه باشد مایه فتنه و رنجش می شود و باید از آن پرهیز داشت . چنین بحثی ،

مشاجره مضر است .

ابداً مهم نیست که شما در بحث پیروز شوید . هدف بحث کشف حقیقت است نه پیروزی .

طرف بحث حق ندارد از ضعف بیانی طرف خود سوء استفاده کند ؛ بلکه باید آنچه را که او بد

فرمولبندی کرده است ، به درستی و به سود فکر طرف ، فرمولبندی کند و سپس پاسخ گوید .

اما مسئله مشکل دیگر برای فرد انقلابی داوری در باره اشخاص و رویدادها است . این کاری است پرمسئولیت و در کشور ما داوری های بدون مسئولیت رایج است . انسان حیرت می کند که چگونه به هر شایعه بی پایه ای ، به شرط آن که در جهت فکری شنونده باشد ، ترتیب اثر می دهند .

برای داوری درست دو چیز لازم است :

۱- شناخت فرد یا رویدادی که در باره آن داوری می شود ؛

۲- داشتن محور فکری برای داوری .

اگر شما فرد یا رویدادی را که مورد داوری است نمی شناسید ، از فاکت ها ، اسناد و اطلاعات مربوط آن بی خبرید ، حق داوری ندارید .

حتی اگر شما دارای شناخت هستید ولی فاقد محور فکری روشن هستید ، آن اطلاعات را بر مبنای چه ارزشی قرار می دهید ؟ پیمانها و انگاره داوری شما چیست ؟

اشخاص فاقد محور فکری به اصطلاح عامیانه " هیپولوهِیو " فکر می کنند ؛ گاه این طور و گاه آن طور . یا باز هم به اصطلاح مردم جزء " حزب بادند " . از هر طرف که بادِ حوادث می وزد ، به آن طرف گرایانند ، مانند گروهی پشه در باد (همج الرعاع) .

بینش علمی انقلابی به شخص محور نیرومند منطقی (نه محور خشک و جامد و بدون انعطاف) برای داوری می دهد تا بداند بد و منفی و محافظه کار و مرتجع کیست ، سازشکار و

میانه گیر (ساتریست) و فاقدِ چهرهٔ سیاسی کیست ، مثبت و انقلابی و مبارز در راه حق کیست .

به این مناسبت یک " طیفِ موضع گیری " مطرح می شود ، به قرار زیرین :

- ۱- ارتجاعی - فاشیست (در منتتها الیه جهت راست) ؛
- ۲- ارتجاعی عادی - طرفدار حفظ امتیازات بهره کشان ؛
- ۳- محافظه کار و طرفدار حفظ وضع موجود با برخی نرمش های غیر اساسی ؛
- ۴- لیبرال معتدل (بورژوا یا فئودال آزادیخواه) که هم بهره کشی را می خواهد و هم تا حدی آزادی سیاسی را (به سود خود) ؛
- ۵- دموکرات انقلابی (عناصر ضدامپریالیست و خلقی) که ضد امپریالیسم و خلقی می اندیشند؛
- ۶- انقلابی پی گیر پُرلُتاری که خواستار ایجاد جامعهٔ بی طبقات و فاقد بهره کشی است ؛
- ۷- " چپ " افراطی ، آنارشویست و تروریست که به ظاهر چپ است ولی عملاً در خدمت راست قرار می گیرد .

البته این در موقعی است که تنها از **چهرهٔ سیاسی - اجتماعی** فرد صحبت می کنیم والا به آدمی از دو دیدگاه می توان نگریست :

- ۱- به عنوان یک انسان ؛
- ۲- به عنوان یک فرد اجتماعی = سیاسی؛

کم نیستند کسانی که از جهت موضع گیری اجتماعی خود مورد قبول ما نیستند ولی انسان های مطبوع و نیکی هستند : مؤدب ، صدیق ، مهربان ، خوش قول ، فداکار و غیره .

کم نیستند کسانی که از جهت موضع گیری اجتماعی خود مورد قبول ما هستند ولی انسان های نامطبوع و بدی هستند : بی ادب ، خشن ، شلخته ، و خودخواه و غیره .

ولی معمولاً این استثناء است و ما بین موضع گیری های اجتماعی و مشخصات انسانی ، وقتی نیک بنگرید ، انطباق وجود دارد . لذا بسا اتفاق می افتد که ما می گوئیم : " به عنوان انسان ، آدم خوب و دوست داشتنی است ، به عنوان فرد اجتماعی منفی است . " یا بر عکس . غالباً این دو جهت منفی تا دیری با هم باقی نمی ماند و یکی دیگری را در موقع حساس تحت تأثیر می گیرد .

۹.

فرد انقلابی و خودآموزی و خود نقادی

فرد انقلابی باید به آموختن و بالا بردن سطح شناخت خود و نیز به اصلاح دائمی خود توجه کند ، یعنی آموزگار و مربی خود باشد.

امروز دانش های طبیعی و اجتماعی ، منطقی ، اسلوبی و عملی و نیز فن(تکنیک) و هنرها ، بسط حیرت انگیزی یافته اند .

در فارسی می گویند : " بی مایه فطیر است . " تفکر انسانی بدون مایه شناخت و معرفت ، ثمره ای نمی دهد .

کسی که خواندن و نوشتن نمی داند ، اگر می خواهد دو چشم دیگر علاوه بر چشم های طبیعی خود بیابد ، باید خواندن و نوشتن بیاموزد .

کسی که از علوم و فنون و تمرین های عملی و اشکال هنری بی خبر است ، چگونه می تواند گفته ها و نوشته ها را بفهمد ، فکر کند و فکر خود را بیان دارد ؟ از خود و دیگران دفاع کند ؟

همیشه معلم در دسترس نیست ، لذا یک فرد منظم و منضبط انقلابی توجه دارد که از راه خواندن و شنیدن و پرسیدن و اندیشیدن ، مرتباً معماها و مشکلات خود را حل کند و سطح معرفت خود را بالا ببرد .

وقتی انقلابی یعنی مصلح جامعه ، این چه مصلحی است که جامعه را نشناسد ، از قوانینش بی خبر باشد ، از تاریخ و جغرافیا و ادبیات میهن خود تصور نداشته باشد . ما این **معرفت حداقل** را باید بیاموزیم . این سلاحی در نبرد زندگی است و هر قدر از این سطح حداقل ضرور بالا برویم ، چه بهتر .

البته توده های زحمتکش که سپاه عمده انقلابند از جهت مادی و وقت ، مشکلات زیادی دارند تا به خودآموزی دست زنند . امروزه رادیو ، تلوزیون و دیگر رسانه ها کار خودآموزی سمعی - بصری را آسان تر کرده اند . تا زمانی که توده های محروم نفهمند که دنیا در چه حال ، ایران در چه حال و وظیفه انسانی و میهنی آن ها چیست ، بهره کش بی رحم از جهل توده ها استفاده می کند . جهل پایه ظلم است . اگر جهل نباشد ظلم دوامی ندارد .

خوشا بر آن روز که اکثریت توده های جهان به چهار **حقیقت اولیه** پی ببرند:

۱- بهره کشی یک انسان از انسان دیگر و گرد آوردن سود و تبدیل سود به سرمایه و سرمایه به قدرت برای سروری بر بهره دهان رنجبر کشور خود و کشورهای دیگر ، جنایت است و باید به آن خاتمه داده شود .

۲- بهره‌کشی به سود نظام **خانی = عشیرتی** (پاتریارکال) ، **ملاکی = رعیتی** (فئودالیسم) و **سرمایه‌داری = کارگری** (کاپیتالیسم) در می‌آید. الآن در دنیا به طور عمده سرمایه‌داری مسلط است. سرمایه‌داران ابتدا باهم رقابت داشتند و به **سود حد متوسط** راضی بودند. بعد با هم ساختند و مؤسسات **انحصاری** از یک ملت یا چند ملت ساختند تا سود حداکثر انحصاری را به دست آورند: کالاهای خود را گران بفروشدند و جنس دیگران را ارزان بخرند و مواد معدنی، مواد کشاورزی آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین و مرکزی را سرمایه‌داری آمریکا و کانادا و اروپای غربی و ژاپن و آفریقای جنوبی، صاف و ساده غارت می‌کنند. تنها در سال ۱۹۸۱ مبلغ سود ویژه آمریکا از جهان سوم از هشتاد میلیارد دلار بیشتر و سه برابر سرمایه‌گذاری اولیه بود.

۳- **نظام بهره‌کشی** ریشه تیره روزی خلق هاست و این دروغ است که خداوند قسمت اکثریت مردم، قسمت زحمتکشانش را فقر و جهل و بیماری و ترس، قسمت یک اقلیت ممتاز را که غارتگران ثروت و قدرت هستند، آسایش و خوش‌باشی ساخته است. این نوع قضاوت‌ها را، روحانی نمایان "وعاظ السلاطین"، در میان مردم رائج ساخته‌اند تا مردم را در اسارت خان و مالک و سرمایه‌دار، نگاه دارند و خود از این غارتگران مزد بگیرند.

۴- **مبارزه متشکل** و هم‌صف همه زحمتکشانش و مستضعفان عالم علیه بهره‌کشان و استعمارطلبان و بررأس آنها میلیاردرهای آمریکا به سود استقلال و ایجاد عدالت اجتماعی و

قدرت زحمتکشان یدی و فکری مسلماً می تواند پیروز شود . این مبارزه به آگاهی و ایثار نیازمند است . این مبارزه صلح ، آزادی ، رفاه و رهائی زحمتکشان از اسارت را به همراه خواهد داشت . سرانجام بشریت از تیره روزی رهائی خواهد یافت .

این حداقل را باید هر دهقان روستانشین ، هر شبان عشیرتی و چادرنشین تا اعماق روحش درک ، سپس موافق درک خود عمل کند . تا چه رسد به کارگران که پیشتازان و طلایه داران زحمتکشاند .

اما منظور ما از **خودنقادی** ، یعنی بر خلاف خودپسندان و خودمحوران و خودخواهان ، به خود، از فاصله و با نظر انتقادی نگریستن.

غریزه مقتدر **حفظ نفس** (خودپاسی) ما را بدان سو می کشاند که از همه چیز خود دفاع کنیم، حتی از معایب خویش .

باید با این " دیو درونی " ، با این " نفس اماره " مبارزه کرد . نبرد با خود ، بخشی است از نبردی که یک انقلابی می کند . همه زندگی نبرد و تلاش است حتی علیه خود .

یک عیب تربیت سنتی ایرانی آنست که کودک را زیاد نوازش می کنند و به اصطلاح او را " لوس " بار می آورند . خشکی و خشونت هم کودک را عقده ای و بی محبت می سازد . در این وسط ، بین این دو قطب ، راهی است : تربیت با احساس مسئولیت برای سرنوشت کودک ، تربیت آگاهانه و دارای مبنای علمی .

ولی ما هنوز در گسترهٔ چنین تربیتی نبوده ایم و نیستیم . لذا باید بکوشیم تا نقائص خود را دریابیم و با مبارزه عنودانه در رفع آن ها بکوشیم . به قول رُمن رولان :

" اگر بر خویش خواهی گشت پیروز به ضد خود نبردی کن شب و روز

پس آنکه میرسد آخر فرا چنگ مرآن صلحی که باشد زادهٔ جنگ "

فرد انقلابی در زندگی عادی

فرد انقلابی در محل کار ، کسب ، کوی و برزن ، مسافرت ، آموزشگاه (به عنوان آموزگار یا آموزنده) ، اجتماع همکاران ، اجتماع افراد محل ، اجتماع اعضاء خانواده ، مهمانی ، گردش و غیره و غیره ناچار شرکت دارد . هدف او در تمام این عرصه ها باید این باشد که اعتماد را به صداقت و لیاقت خود جلب کند ، زیرا تنها به این ترتیب او قادر است که در آن ها تأثیر کند .

کسب حیثیت از راه ادب سالوسانه ، لاف و گزاف ، وعده های بی پشتوانه ، زیرکی و زبلی ، به رخ کشیدن القاب و درجات ، ممکن نیست .

کسب حیثیت معنوی و احترام و اعتماد واقعی دیگران تنها زمانی میسر است که افراد حس کنند :

الف- شما انسانی شریف ، صدیق ، صریح ، مهربان و مؤدبید ؛

ب- شما گفتار و کردارتان با هم منطبق است . احساس مسئولیت دارید ؛

ج- شما در کارهای معینی لائق و واردید و کاری را که به شما رجوع کنند ، یا خود به عهده بگیرید انجام خواهید داد و در اجراء آن عمل ، حساب گری شخصی نخواهید داشت .

البته افرادی هستند که از راه خوشمزگی ، کارگشائی ، روش های فروتنانه و بی پیرایه ، نوعی جاذبه شخصی ، محبت جمع را جلب می کنند و این ها ابداً بد هم نیست . ولی صحبت بر سر جلب اعتماد عمیق است . و آن کار ساده ای نیست.

فرد انقلابی ای که در محیط خود بی حیثیت و منفور باشد ، مفت نمی ارزد و البته ممکن است گاه محیط ها ، فریب یک آدم " عوضی " را بخورند و یک آدم حسابی را طرد کنند . چنین امری متأسفانه رخ می دهد . ولی نمی تواند طولانی باشد . فرد انقلابی در این جریان باید صبور باشد .

رفتار خود را به درستی ارزیابی کند و علت اشتباه محیط خویش را بفهمد و تا آنجا که رواست به داوری بهتر محیط کمک رساند . نرنجد و به خشم نیاید . زیرا رنجش و خشم مشاوران بدی هستند .

به هر جهت مردم در اغلب موارد کم اشتباه می کنند . زیرا قادرند به شما آن طور بنگرند که هستید و نه آن طور که شما مایلید خیال کنند . جامعه در داوری خود طی مدتی ممکن است سخت گیر باشد ، ولی عادل است .

در چنین مواردی شاید دست به مقایسه بزنند و لندلندکنان بگویند : " فلان کس آن طور بود ولی چیزی در باره اش گفته نشد . چرا به من ایراد می گیرند . " این نوع مقایسه ها و در نتیجه ، این قبیل لندلندها بجا نیست.

محیط می تواند جائی را نبیند و جائی را ببیند . نمی توان توقع " سوپر کومپیوتری " از محیط داشت . نمی توان آن را " اَبَر داور خطاناپذیر " دانست . ولی اگر محیط در اکثریت خود ، شما را به سببی طرد کرد ، انتقاد کرد ، به خود آئید و به جای خود دفاعی ، سبب یابی کنید و به علاج خود پردازید . تجربه نشان داده است که قضاوت عمومی جمع بزرگ بی پایه نیست . خود دفاعی ، صفت بدی است ولی خودسنجی عادلانه ، صفت خوبی است . بُراق شدن در مقابل انتقاد دیگران ، روش ناروایی است ولی شنیدن صبورانه نظر انتقادی ، قبول عناصر درست و پاسخ معتدل و خونسردِ توضیحی به عناصر نادرست ، روش روایی است .

ما به افراد انقلابی با حیثیتی در محیط خود نیاز داریم که در مواقع حساس ، همه به سخن و کنش او با توجه بنگرند و حتی از آن پیروی کنند . ما به انقلابیون با حیثیت و با شخصیت نیازمندیم و کسب حیثیت و شخصیت ، کار ساده ای نیست ؛ به کار مجدانه ، فداکاری ، صبر و تحمل نیاز داریم .

در هیچ عرصه ، مرد تحمل ندیده ام

مرد مصاف در همه جا یافت می شود

۱۱.

چند گریز فلسفی

به این رساله ، چند گریز فلسفی در موضوع " انسان شناسی پویا " ^{۱۸} می افزائیم تا مانند بحثی که در سرآغاز همین رساله بیان داشته ایم ، ابعاد تفکر آن خوانندگانی که بخواهند مطلب را در عرض و طول وجودی (هستی شناسی) و تاریخی آن ادراک کنند ، گسترش یابد .
این مباحث عبارتند از :

- (۱) مراحل تحول نوعی انسان که در آن جدا شدن " من " (فرد) از " ما " (جمع = گله ، طایفه ، قبیله) و قرار گرفتنش در برابر جمع تا قله " من " سرمایه داری و سپس ترکیب من و ما در یک سنتز عالی تر ، در جامعه بشری آینده (سوسیالیسم) مورد بحث است .
- (۲) مبحث دوم عبارتست از نقش عمل آفریننده ، پیکار جویانه و مترقی انسانی به مثابه موتور و محرک تکامل تاریخی که طبیعی است عمل رزمندگی انسان انقلابی شکلی از آنست .
- (۳) مبحث سوم تحت عنوان " طرح امروزین : " عقل سالم در بدن سالم است " " دوران یا بخش کلیدی تربیت روح و جسم در عمر فردی انسان را مطرح می سازد .

۴) مبحث چهارم نوعی مبحث " سعادت شناسی " است.^{۱۹} تحت عنوان زیستن انسان و بهزیستی او .

۵) و مبحث پنجم سیر گذار از انسان نازل و مجبور ، به انسان کامل رها از جبر طبیعت و تاریخ و جنبه های مختلف این گذار را مورد بحث قرار می دهد .

۶) ارتباط این مباحث با ده فصل اصلی این رساله یک ارتباط موضوعی علمی – فلسفی است و لذا مؤلف سودمند شمرده است که این مباحث را در این رساله بگنجانند و بدین سان سودمندی و همه سویگی رساله را بالا ببرد .

مباحث ذکر شده را ما تحت عناوین زیرین می آوریم :

الف – مراحل تحول نوعی انسان

ب – عمل آفریننده ، پیکار جویانه و مترقی انسانی ، محرک اساسی تکامل تاریخی است

ج- طرح امروزین " عقل سالم در بدن سالم "

د – زیستن انسانی و بهزیستی او

ه – دوران بزرگ گذار

الف - مراحل تحول نوعی انسان^{۲۰}

"انسان" یک موجود جمعی است، یعنی زندگیش، بدون امثال و هموعانش محال است. "انسان" از جهت نوعی و بیولوژیک تنها در جمع (جامعه) به انسان بدل می شود تا بتواند راست بالا راه برود، سخن گفتن بیاموزد، اندیشیدن بتواند، ارثیه فرهنگی نسل های گذشته را فرا گیرد و بالاتر از همه: بیافریند و افزار سازی کند و وسایل زیست خود را فراهم آورد و نه آن که مانند دیگر جانوران این وسایل زیست را مستقیم از طبیعت بگیرد. انسان بدون جمع انسانی، جانوری از نوع "پریمات ها" و "هوموئیدها" باقی می ماند و به درجه انسان^{۲۱} نمی رسد.

همه موجودات زنده "جمعی" (اجتماعی) نیستند، برگ ها، باکتری ها، زنبوران عسل، موربانه ها، موران، پنگوئن ها، راسوها و برخی امثال آنها "جمعی" زندگی می کنند. ولی جانوران دیگر فردزی یا جفت زی هستند، به تنهایی شکار می کنند. غریزه جنسی آنها پیوند کوتاه مدتی با جفت پدید می آورد (یا آن را هم پدید نمی آورد) و سپس در گنجی می خزند و می میرند، خویشان و هموعان ندارند.

موجوداتی که مانند موران و زنبوران عسل و نظایر آنها زندگی جمعی دارند با نوعی پیوند غریزی به لانه و کندو وابسته اند. اولاً پیوند آنها مستقیم (فرد ← جمع) و گاه همراه با نوعی

۲۰. این مبحث علمی نتیجه دریافت خود مؤلف است و به اشکال مختلف در نوشته های او آمده است. تردیدی نیست که استدلالات و برخی "سرنخ ها" را پژوهندگان کشور های دیگر به دست داده اند. لی جوهره ی اساسی بحث و نتیجه گیری به خود مؤلف باز می گردد.

21- Homo

تقسیم کار طبیعی است و اشکال دیگر پیوند (خانوادگی ، همفکری ، همکاری ، دوستی و غیره) نیست . ثانیاً پیوند آنها بوسیله خود آنها ادراک نمی شود ، شیوه هست و بود آنهاست ، مانند پیوند برگ به درخت .

اما انسان ، که او هم یک حیوان جمعی است و بدون جمع ، زیستن نمی تواند ، در تکامل نوعی خود از سه مرحله ضرور می گذرد :

مرحله اول را (که هم اکنون از سر گذرانده است) مرحله وابستگی کندوئی به گله یا طایفه است . البته تفاوت این وابستگی ، با وابستگی مثلاً مور یا زنبور در این است ، که به مراتب بغرنج تر است زیرا خانواده و طایفه و تقسیم کار آگاهانه مراحل واسط رابطه فرد با کل جمعند ، گویا این دوران دهها و دهها هزار سال به طول انجامیده است . در این دوران ابلیس خبیث ولی نابغه " فردیت " (" من ") در مقابل جمع (در مقابل " ما ") قدعلم نکرده است .

مرحله دوم که اکنون دیگر دهها هزاره از آن می گذرد ، مرحله بسیار بسیار دشوار جدا شدن فرد از جمع یعنی پیدایش " فردیت " ، شکل گیری " من " و شخصیت ویژه او است . به پیدایش این روند ، ظهور **اضافه تولید و مالکیت خصوصی** هم کمک کرده است .

مالکیت خصوصی مبتنی بر غصب کار بردگان (و نه مالکیت شخصی مبتنی بر بهره گیری از کار خود) و **فرماندهی مبتنی بر تحمیل** اراده سود ورزانه و خودخواهانه خویش (

و نه فرماندهی مبتنی بر اداره و سازمان گری به سود جامعه (به شکل گیری این " من " ضد اجتماعی کمک کرده است .

ظهور " من " (و مقابله فرد با جمع) تمام عواقب **اقتصادی** آن (مالکیت خصوصی) و **سیاسی - اجتماعی** آن (طبقات و دولت طبقات ممتاز) بدون شک فاجعه های عجیب پدید آورده و اکثریت مطلق جامعه را به فقر و بردگی و جهالت و تفرقه محکوم ساخته ولی مسلماً خیرهای بزرگی نیز همراه داشته است .

مانند **تبلور روان شناسی و شخصیت مستقل فردی** با همه فورانات عظیم آن ، پیدایش مفهوم " آزادی " در جامعه ، دو قطبی شدن جامعه بصورت فرد و جمع که هر یک عمل کرد ویژه ای دارند .

اگر در مرحله اول انسان کماکان در چارچوب " روحيات " **جانورانه** باقی بود ، در مرحله دوم انسان به **نیمه جانور - نیمه انسان** بدل می شود . **عقل** در کنار **غریزه** رشد می کند . **جمع گرایی** در کنار **فردگرایی** یعنی عشق به جامعه در کنار عشق به خود (دگر محوری و خود محوری) پدید می شود .

اکنون ما در سحرگاه (یا دقیق تر در نوعی گرگ و میش تاریک) مرحله سوم قرار داریم که با تبدیل مالکیت فردی افزار تولید به جمعی ، در شرایط رشد فردیت انسانی (خرد ، اخلاق ،

اسلوب عمل و غیره) امکان پیدایش انسان " فردی - جمعی " (یا فرد اجتماعی شده) در کار بروز است .

این فرد در عین وابستگی شدید به جمع ، دارای " شخصیت " مستقل و آزاد انسانی است و تمام این شخصیت پر فوران فکری و عملی او ، نه به شکل اجباری و تحمیلی ، بلکه به شکل داوطلبانه و دانسته و ادراک شده در خدمت جامعه است . چنان که جامعه در خدمت اوست .

تقابل خصمانه فرد و جامعه (که مالکیت خصوصی برده داری ، فئودالی ، سرمایه داری موجد آن بوده است) حل میشود .

تاریخ که زمانی یک روند طبیعی ناخودآگاه و سپس یک روند اجتماعی آگاهانه ولی مملو از تناقض های دردناک و ضد اخلاقی و ضد انسانی بود (اکنون هم هست) به **تاریخ تعاون** **آفرینش گر کل انسانیت به هم پیوسته** بدل خواهد گردید . " من " (منتها " من " نوپدید) نه تنها از میان نمی رود ، بلکه در گلدان منقش " ما " بهتر می شکفت ، دشمنی من و ما که این یکی از آن دیگری بر باید و آن دیگری آزادی و شخصیت اولی را سلب کند ، از میان می رود . من و ما مکمل یکدیگر میشوند ، ناخوبشتنی (آلیه ناسیون^{۳۲}) " من " خاتمه می یابد .

ما اکنون در دوران انسان " نیمه بهیمی " ، در دوران تقابل خصمانه ما و من ، در دوران طولانی و رنجبار **گذار** زندگی می کنیم و چنان که شگرد طبیعت و ادامه آن جامعه است ، این تکامل از جامعه کندوئی (مائی) به جامعه دو قطبی منی و مائی و سپس به جامعه انسانی شده (من - مائی) بدون تصادمات خونین و ستم ها و رنج های جسم و روح انجام نمی گیرد . به ویژه آن که مشکلات عدیده ای از جهت ناهمواری تمدنی جهان و رشد نا متناسب فنی تمدن ها کار را دشوارتر می کنند ^{۲۳} .

در این تحلیل ، **آنتروپولوژی** (انسان شناسی) با **سوسیولوژی** (جامعه شناسی) درمی آمیزد یعنی نوعی آنتروپولوژی پویا جای " انسان " ایستا و بدون تحول را که گویا گره بندی ^{۲۴} از غرائز ثابت است ، می گیرد و انسان را در تکامل زیستی اجتماعی نشان میدهد . این تحلیل در ما این خوش بینی را ایجاد میکند که میتوان نوع انسان نیمه بهیمی را به **انسان انسانی شده** بدل ساخت و راه آن تبدیل مالکیت و حاکمیت فردی - طبقاتی که به **مطلقیت من** منجر می شود به مالکیت و حاکمیت اجتماعی است که من را کاملاً آزاد میکند و آن را با ما هماهنگ می سازد .

مراحل پیدایش این نوع سوم جامعه (که سنتز دو نوع اول است) عبارتست از :

۲۳ . چهار جلد تاریخ عمومی (جهان باستان - یونان، رم، سده های میانه) بهترین سند غم انگیز این دوران است و خوشبختانه فارسی این اثر چهار جلدی تحت نظر مورخان شوروی، به وسیله "نشر اندیشه" چاپ شده و خواندن آن از فرایض کسب فرهنگ برای کسانی است که فرصت و امکان این کار را بیابند.

(۱) تحول سیاسی - اجتماعی ؛

(۲) تحول اقتصادی - فنی ؛

(۳) تحول فرهنگی - روانی .

در تحول اول باید ساختار طبقاتی جامعه عوض شود . در تحول دوم باید اقتصاد نوینی مبتنی بر تقسیم کار در مقیاس جهان ، مالکیت اجتماعی وسایل تولید ، اقتصاد نقشه ای ، اقتصاد جمعی ، و روابط تعاونی پدید آید و در مرحله سوم باید فرهنگ دیرینه که سرشار از روحیات منی و مائی متقابل است به فرهنگ انسانی سراپا نوینی بدل گرد و روحیات (ذوق ، منطق و اسلوب کار) ویژه خود را پدید آورد و در نتیجه روان شناسی انسانی نوی پدید آید .

این تحولات سه گانه هم زمان انجام میگیرد ولی نوعی تقدم و تأخر در آن دیده میشود . دیررس ترین میوه آن تحول روحی است (که شاید به قرن های ۲۳ و ۲۴ مربوط باشد) زودترین محصول آن تحول سیاسی - اجتماعی است که به احتمال قوی در قرن ۲۱ تبلور جهانی کامل خواهد یافت .

ما در **پایان عصر دوم** و در مراحل چرخشی دوران گذار زندگی می کنیم که دوران بسیار دشوار و پرتنش است . چه بخواهیم و چه نه ، این دوران دوران سرشار از تصادمی است . درست است که با قوت گیری بیش از پیش نیروهای مترقی اجتماعی از رنج این روند کاسته

میشود ، ولی این کار هنوز چند دهه به طول می انجامد (و افسوس که چنتای عمر سالمندان نسل ما در همین ایام به ته می رسد !)

اگر نخواهیم در همین جا متوقف شویم و به اتکاء **فرض علمی** درصدد پیش بینی مراحل بعدی تکامل انسان به مثابه نوع^{۲۵} برآئیم ، آنگاه مطلب دیگری مطرح میشود .

ما در تاریخ تکامل گذشته با دورانی روبرو هستیم که " تکوین انسانی " یا " آنترپوژنز "^{۲۶} نام دارد یعنی تبدیل پریمات ها به انسان وارها (هوموئید ها) و سپس تبدیل آنها به انواع مختلف انسان ، مانند : **انسان ماهر** (هومو هابی لیس^{۲۷}) ، **انسان نه اندرتال**^{۲۸} ، **انسان عاقل** (هوموسایبی نیس^{۲۹}) ، که خود ما باشیم .

پس از پیدایش هوموساپینس عملاً دوران " تکوین انسانی " خاتمه می یابد و عصر " تکوین اجتماعی " یا " سوسیوژنز "^{۳۰} می رسد یعنی عصر تکامل تمدن انسانی و ادوار آن در تاریخ . آنچه که ما در تزه‌های گذشته گفته ایم این دو دوران " تکوین انسانی " و " تکوین اجتماعی " را در بر می گیرد . اما به احتمال قریب به یقین " تکوین اجتماعی " زمانی به " تکوین انسانی - اجتماعی " بدل می شود ، یعنی دورانی که انسان به یاری دانش **ژنه تیک** عملی (

25- Taxon

26- Anthropogenese

27- Homo Habilis

28- Homo Neandertalensis

29- Homo sapiense

30- Sosiogeese

نوژنیک عملی^{۳۱}) و **سایبرنتیک**^{۳۲} و روندهای علمی دیگر، خواهد توانست در ساختار تنی -

روانی (پسیکوسوماتیک^{۳۳}) خود **مداخله ورزد**.

مداخله ما در ساختار جسمی و مغزی ما کار ساده ای نیست و بشر حق ندارد به چنین کار پر مسئولیتی با شتاب و بی واری عواقب محتمله، دست یازد.^{۳۴}

اگر بخواهیم جای **تقسیم دوم** را در درون **تقسیمات اول** معین سازیم باید بگوئیم که "تکوین انسانی - اجتماعی" بدون شک مربوط به "جامعه من - مائی" سده های آینده است. این که تحولات آگاهانه ای که ما در ساختمان مغز و بدن خود ایجاد می کنیم در چه سمت است و چه نتایجی با رمی آورد، لاقلاً به وسیله نسل ما در خورد پیش بینی نیست. به اتکاء وجود سطح عالی روانی انسان در جامعه من - مائی، میتوان مطمئن بود که "تکوین انسانی - اجتماعی" (آنتروپوسوسیوژنز) مسلماً در سمت های عمیقاً انسانی انجام خواهد گرفت. جای آن نگرانی که برخی از فوتوریست های غربی مطرح می کنند نیست. در همین مرحله تغییر است که **مبارزه ایثار آمیز و آگاهانه و جمعی** انسان ها شاید مهم ترین نقش را ایفاء میکند و به همین جهت دارای محل و مقام و توجیه تاریخی عظیمی است.

31- Eugenique Pratique

32- Cybernetique

33- Psycho - Somatique

۳۴. در این مسأله اکنون بحث مهمی جریان دارد. دانشمندان شوروی از دست زدن به آزمایش هایی مانند (Retort Baby) یعنی نوزاد داخل لوله امتحان برای باردار کردن مادران عقیم خود داری جدی می ورزند و این بازی با سرنوشت فرد را ضد انسانی می دانند. ولی آن ها اصل نوژنیک و دخالت انسان در بهسازی خود را مطلقاً نمی کنند.

تغییرات پیش گفته برای آن خواهد بود که انسان بتواند در فضای اقیانوس یا کیهان یا کرات دیگر منظمه ما زیست کند و خود را با شرایط نوین دم ساز نماید .

امروز از دانشی به نام " پروسته تیک " ^{۳۵} سخن در میان است که عبارت است از افزودن " مدارهای انتگرال " ماوراء ظریف و مینیاتوریزه به بخش هائی از مغز برای تقویت عملکرد آن بخش ها . این کار بدون ایجاد تغییرات ژنه تیک در کدها (رازه های) کروموزومی انجام میگیرد و عواقب کنترل پذیر دارد . لذا تکامل نوعی انسان که مانند تکامل نوعی جانوران تنها نتیجه تضاد طبیعت و ارگانیسم و وارث طبیعی نیست ، بلکه هم چنین ثمره وراثت اجتماعی است ، با روندی شتابگیر ادامه خواهد یافت .

انسان امروزی (حتی کامل ترینش) حلقه ایست از زنجیره طولانی تکوین نوعی خود و کتاب آفرینش طبیعت و تمدن را پایانی نیست .

در عمرهای فرار ما تنها چند سطری از این کتاب را میتوان **نوشت** و از چند فصلی می توان با خبر شد و توقعی زیادتیر نمی توان داشت . ما لمحہ ای هستیم از ابدیت که آن را خود برنگزیده ایم و لذا سخن از چگونگی آن **رنج** و **شگفت** زائد است .

اگر درست است که ما دوران طولانی " انسان نیمه جانور " ، انسان انسانی نشده را طی می کنیم ، اگر درست است که روند مردمش ^{۳۶} هنوز ادامه دارد و به سرانجام خود نرسیده ، و اگر

35- Prosthétique

36- Hominisation

درست است که " من " به اتکاء ثروت و قدرت ، خود را بر " ما " تحمیل کرده و آن را برده وار و چشم بسته به دنبال خود می کشد ، پس درست است که ما دوران جبر تاریخی ، دوران **تراژیک تاریخ** ، یا حتی نوعی **ماقبل تاریخ** را می گذرانیم . در این دوران زشت و دشوار ؛ زور و فریب بر حقیقت مسلط است و تاریخ از جلوه های ماوراء - بهیمی " من " هائی که زورمند شده اند ، انباشته است . **کارنامه** انسانی در این دوران زنجنامه اوست . خود او ، به گفته اتنولوگ معاصر لورنتس^{۳۷} " حلقه مفقوده " بین حیوان و انسان است . سرپای تاریخ دره ایست غمبار از اشک و خون .

یک مثال لاتینی می گوید : " سرانجام از استخوان های ما منتقمی برخوردار خاست ! " . کوه عظیم استخوان قربانیان جور و ظلم ، فلک فرساست . انسان انسانی شده روزی به وحشی گری های کراحت آور خاتمه خواهد داد . آری ، سرانجام ، منتقمی بر خواهد خاست ! چه دشوار است در این دوران شکیب سوز ، که تا کنون هزاره های فراوان به طول انجامیده ، **زیستن** برای کسانی که جنبه بهیمی در وجود آنها ضعیف و جنبه انسانی در آنها قوی است .

آنها را گاه " موجودات ضعیف " ، گاه " دیوانه " ، گاه " احساساتی " و در بهترین حالات " انسان دوستان مجرد و واقع گریز " می شمردند و ای چه بسا در این نام گذاری ها ذیحقند . بهترین نوع آنها همان انسان های انقلابی هستند که در این رساله توصیف شده اند . سیر تاریخ طبقاتی و مبتنی بر بهره کشی خواستار یکدیگر را دریدن ، یکدیگر را فریفتن ، در جنگل

جانوران جانورانه زیستن است و اگر کسانی با مقولات و عواطفی بیاندیشند که ربطی به واقعیت روز ندارد و توقعات " احمقانه " ای را مطرح می کنند ، در نظر نیمه جانوران انسانی شکل ، غریب و عجیب و دیوانه می آیند .

در این تاریخ فاجعه آمیز و ضد اخلاقی ، تمام آن بخش انسانیت که قدرت و تمایل شرکت در نبردهای آلوده و مشکوک را ندارد ، رنج میبرد . به " خوشبختی " بهیمی علاقه ای ندارد . از زد و خوردهای ددمنشانه بدش می آید و اصلاً ساز و برگ آن را ندارد . " منطق " متداول برایش نامفهوم است ولی مجبور است زندگی کند و زندگی را ، آسمان را ، دریا را ، جنبش ابرها را ، جلوه گلها را ، چهره دلپذیر هموعان را ، طلوع و غروب را ، سفر ستارگان را ... دوست دارد . می خواهد بزید و نمی تواند ، گمشده ایست در تنگ راهزنان ، انسان زائد است و لذا برای او تنها یک راه باقی است ؛ برزمد تا جهانی در خورد انسان بیافریند .

ب - عمل آفریننده و پیکار جویانه و مترقی انسانی

محرك اساسی تکامل تاریخی است

بارها در متن رساله یاد کردیم که بافت تاریخ انسانی و تار و پود آن از عمل انسان هاست . **انسان کنش گر** ، به شرط آن که عملش کار آفریننده ، پیکار مترقی و در سمت نیازمندی

های رشد جامعه باشد ، محرک اساسی تکامل تاریخی ، و خود او بدین سان قهرمان و **پرومته** واقعی تاریخ است .

تنها بدین معنی ، یعنی به معنای **عمل خلاق و دوران ساز** ، انسان تاریخ دارد و حال آن که جانوران را تاریخی نیست .

سرنوشت این قهرمان آفریننده یعنی انسان ، تا امروز و در آینده های قابل دید ، یک سرنوشت دشوار به تمام معنی بوده است . زیرا دو دشمن نیرومند ، به محض زایش با او روبرو شده اند و آنها با وی و وی با آنها رزمیده اند :

الف – طبیعت : با مرگ ، پیری ، بیماری ، زلزله ، آتش فشان ، ظلمت ، جانوران خطرناک ، طوفان ، طغیان ، خشکسالی و قحطی ، سرما و گرما (که هر کدام نیز اشکال بسیار متنوعی به خود می گیرد .) ؛ همه آسایش و هستی او را می توانند سخت تهدید کنند .

دوم – جامعه طبقاتی با مجازات ، شکنجه ، زندان ، تبعید ، بیکاری ، بیگاری ، فقر و حرمان ، انفراد و تحقیر تا حد انحاء جسم و بلایای عظیمی مانند جنگ ، تاراج و غیره .

گاه قهرمان ما در طی زندگی خود ، در عین حال و با هم و یا به تناوب از این دو دشمن بسیاری ضربات فناخیز نوش جان می کند و مانند موری ضعیف در پی پیلی عظیم له میشود .

و به ویژه دشمنان اجتماعی سخت سنگدل و گاه متعصب و بیشرمند .

در نظر بگیریم که خود انسان موجودی است کوچک و شکننده با حداکثر هفتاد - هشتاد سال عمر که در عصری که خود آن را برنگزیده و در نقطه جغرافیایی که باز هم موافق گزینش او نبوده ، در طبقه ای و خانواده ای که از او نپرسیده اند ، زائیده میشود و تا مدت ها که به خود آید و مهام سرنوشت خود را کمابیش به دست گیرد ، محیط تربیت متداول خود را بر او تحمیل کرده و تصادفات نیک و بد که نه پیش بینی کردنی است و نه مهار ساختنی ، او را چون برگی خشک به این و آن سو میبرد . قهرمان ما در چنین شرایط ماوراء دشوار باید نه تنها جامعه ، بلکه طبیعت را در جهت خواست های بحق بشری خود دگرگون کند .

برای این دگرگون سازی ، عمل آفریننده یعنی **کار و پیکار** لازم است . بسا این عمل بصورت نبرد موحش و خطرناکی در می آید ، زیرا نبردی است یا با نیروهای سهمگین طبیعت ، یا با جامعه ، یا با هر دو .

پنج شرط لازم است که عمل **آفرینش گر** انسانی **کارا** و ثمر بخش باشد :

شرط اول : عمل ناشی از شناخت درست و در سمت نیازمندی های تکامل تاریخ باشد ؛ موافق قوانین درونی تکامل تاریخ باشد ؛

شرط دوم : عمل متشکل و جمعی بر پایه سازمان گری و رهبری آگاهانه و با وسایل ضرور همراه باشد (امری که مهارت می طلبد و دشوار است) ؛

شرط سوم : عمل سرشار از ابتکار و شگردهای دور و نزدیک اثر بخش و سنجیده باشد و نه خود به خودی و تکرار مکرر و بدون پیش بینی و نقشه کار ؛

شرط چهارم : عمل جسورانه و از روی ایثار و با قبول شکست و ناکامی و پیامدهای آن انجام گیرد .

انسان کنش گر تاریخ باید سرسخت ، مقاوم ، امید وار ، پرشور ، خستگی ناپذیر و نبرد آزموده باشد . قهرمان تاریخ شدن کار هر ترسوی خود خواه خرفتی نیست .

شرط پنجم : قهرمان ما باید به قصد قربت و بدون توقع شخصی عمل کند و به محدودیت نتیجه گیری خود ، در حدی که تاریخ آن را مجاز می داند ، خرسند شود و بتواند ارابه تاریخ را **ولو یک گره** به جلو راند .

سرانجام قهرمان ما به همراه همه یاران وفادار نبرد عادلانه خود به سر منزلی میرسد . گرچه او ابدی نیست ولی تاریخ مبارزه اش بی پایان است ! ختام کار او تنها آغازی است برای کار دیگران . وقتی او به فرجام طبیعی یا غیر طبیعی پیکار دلآزار جسمی و روحی خود میرسد و شهد پیروزی را می چشد ، تازه گوئی کار زیادی نشده و سرآغاز حرکت کاروان دیگری به سوی سرمنزلی دیگری است و تنها و تنها چیزی که به زندگی سپنج انسان **محتوی واقعی** می بخشد و او را در مسیر تاریخ قرار میدهد ، **همین عمل خلاق تاریخی** است لذا باید خود را برای آن پرورش داد.

بدین سان ورود انسان به کارگاه طبیعت و تاریخ و قبول مسئولیت زیستن و از آن بالاتر قبول مسئولیت رزمیدن در راه یک زیست بهتر ، در راه پیش راندن تمدن انسانی ، خود رویداد شگرفی است .

روشن است که به انواع مختلف میتوان زیست : میتوان انگل وار ، شته وار بر درخت رنج دیگران زندگی کرد . میتوان کرم آسا روزی چند لولید و بی کمترین نشانه ای محو شد . و یا میتوان در بستر تاریخ زیست .

یعنی چه " بستر تاریخ " ؟ یعنی درست آنجا که **شط تکاملی تاریخ** در جریان است . یعنی درست آنجا که امواج خروشان آن ، با خرسنگ های موانع طبیعی و یا اجتماعی در نبردند . برای در بستر تاریخ زیستن است که باید شایستگی و آمادگی داشت . آنجاست که به قول گورکی مرغان طوفان به عرصه می آیند و کاکائی های ترسو پیکرهای چرب خود را به لای سنگ های مرطوب پناهنده می کنند . وقتی جهان ، جهان طوفان ها و ابرهای دود آگین و موج های توفنده و شورنده و گرداب های بلعنده و محشر ترسناک است ، بناچار میدان ، میدان جسارت و اراده است .

سراسر هستی پویه و جنبش است . از میان جانوران تنها برخی انسان ها هستند که در ثقل جامعه کار مایه هستی خود را گاه تا هیچ شدن از دست میدهند و مانند خاکستری سرد در سایه دیواری ، مست یا تخدیر شده افتاده اند یا بر روی مسندهای امتیاز و استراحت و تنبلی لمیده

اند. والا جهان جماد، نبات و حیوان جهان حرکت و نبرد است. جهان تنازع در زیر رگبار مرگبار پدیده هاست.

زیستن انسانی در بستر شط تکاملی تاریخ، زیستن دلاورانه و سزاوار، و تبدیل پیکر ترد و هستی سپری خود به فشفشه ای بر چرخ اوج گیری ها و فرو سوزی خود به خاطر تفساندن تنور دائم فروز پیشرفت انسانی - اینست قهرمانی واقعی که باید نسل های انسانی را برای آن پرورش داد. و ما در متن این رساله کوشیدیم تا چهرهٔ چنین انسانی را - انسان انقلابی را - ترسیم کنیم.

ج - طرح امروزی « عقل سالم در بدن سالم »^{۳۸}

هسته ها یا جرثومه های نخستین ساختار زیستی و اجتماعی، در نیاکان انسان وارها (هوموئیدها) به شکل فطری وجود داشته است.

با این حال، تنها در روند زندگانی اجتماعی است که طبیعت اجتماعی ما به حد کامل خویش تجلی یافته و رشد و تکامل پذیرفته است.

38- Mens sano in corpore sane

سخن حکمت آمیز کهن که عین عبارت لاتین ان ذکر شده و چنان که نوشته نشان رشته های مختلف دانش امروزی علما صحت ان را به ثبوت رسانده اند.

زندگی اجتماعی ما به نوبه خود ، در نتیجه سازمان زیستی و تن - روانی (پسیکوسوماتیک ^{۳۹}) انسان وارها (که در نوع خود بی همتا و یگانه بود) ، شکل گرفت . بدین سان نوعی تاثیر متقابل بین ساختمان خاص انسان وارها (که هنوز انسان نبوده اند) و روند زندگی اجتماعی (که انسان وارها را سرانجام به انسان : انسان ماهر ، انسان نه آندرتال ، انسان عاقل امروزمین بدل کرد) انجام گرفته است .

شاخص های عمده تطّور انسان وارها عبارتست از : آهنگ دائماً سریع تر روند تطّور ، گرایش این تطّور (که در سمت گیری یگانه ای حرکت می کند و در نوع خود بی نظیر است) و میدان وسیع تحرک ، و شکل پذیری انواع مختلف (در توافق کامل با تنوع بی همتای انسان امروزمین) .

برای درک عمیق تر مکانیسم تطّور شایان ذکر است که مغز از خلال روند تطّور به مثابه آن چنان " سیستم واحدی " عبور کرده است که تاثیر و عملش ، نه تنها دستگاه عصبی ، بلکه مکانیسم غده های ترشحی (هورمون ها) را نیز در بر میگیرد .

مکانیسم هورمونی مانند دستگاه عصبی در تنظیم روند تکوین فردی انسان (اُنتوژنز ^{۴۰}) و عملکرد جسمانی (یا فیزیولوژیک او) موثر است .

39- Psycho - Somatique

40- Ontogenese

لذا مغز ، تنظیم گر دو جریان بسیار موثر است یعنی : اعصاب و ترشحات که خود آنها تنظیم گر روند تکوین فردی انسانند .

در سیر طولانی تطور آدمی ، سیستم مرکزی عصبی و هورمونی به نوبه خود تنوعی بزرگ یافت. خود این تنوع منجر به یک تغییر شدید و حاد شد ؛ یعنی منجر بدان شد که مختصات و عمل کردهائی که طی تطورات قبلی جا افتاده بود ، از میان برود یا به اصطلاح " ثبات زدائی " شود.

یکی از افزارهای کاملی که موجود زنده در سیر تطوری خود آن را به کار میگیرد افزار انتخاب (انتخاب انساب) است . زیرا نفس عمل انتخاب به حد اعلی قادر است **عمل کردهای مختلفی** را انجام دهد .

در روند تطور نوع همه اثرات ناشی از انتخاب دیده می شود : اثرات انتخاب در مراحل مختلف تطور و در ارتباط با وضع محیط (وضع اکولوژیک) با **تجلیات مشخص** به کار گرفته شده است .

این اثرات در زمینه **اداره کردن** ، **از میان بردن ثبات** مختصات پیشین (ثبات زدائی) ، **برقرار کردن ثبات** مختصات نوین (ثبات آفرینی) و غیره مشهود است . یعنی انتخاب از طرف موجود زنده در ارتباط با وضع محیط زیست ، انگیزه برهم خوردن نظام پیشین ساختاری موجود و بروز نظام نوین یا کیفیت نوین است .

پس اگر درست است که مابین مختصات زیستی با اجتماعی چنان که گفتیم پیوند است ، و اگر درست است که مابین مختصات جسمی و روحی نیز پیوند است ، لذا این بررسی باید ما را بر حل پدیدهٔ **فعالیت جسمی انسان** به مثابهٔ یک مسئلهٔ **اجتماعی** (و نه تنها یک پدیدهٔ صرفاً بیولوژیک) ، موفق سازد .

ما باید بتوانیم در مورد تکامل روحی و شخصیت انسان که بخشی از تکوین فردی اوست به نتیجه گیری های روشنی برسیم .

طبیعی است که برخورد ما در اینجا نیز باید برخورد **تطورگرایانه** (اولوسیونیستی ^{۴۱}) باشد .

یک برخورد **تطورگرایی** امروزی ، بر همهٔ دستاوردهای **اسلوب تاریخی** و اسلوب سیستمی و ساختاری مبتنی است . زیرا می خواهد یک سیستم بگرنج (کمپلکس) و پویا (دینامیک) را (که تئوری سیستم ها مشخصات آن را بیان میکند) مورد پژوهش قرار دهد . ^{۴۲}

هم پیوندی عامل **اجتماعی** و عامل **زیستی** در روند تطور فردی و تحرک جسمی و روحی انسان را باید با دقت تمام مورد تحلیل قرار داد و بر اساس اصول و اسلوب های یاد کرده ، باید به این نتیجه برسیم که برای نوسازی پرورش جسمی زمره ها یا رده های (پوپولاسیون ^{۴۳}) مختلف انسانی چه باید کرد ؟

پاسخ این پرسش به اختصار چنین است :

41- Evolutioniste

۴۲. مبانی فلسفه بحث ما روشن تر می شود اگر خواننده به رساله "دانش و بینش" از همین نویسنده مراجعه فرماید.

43- Population

امر لازم آنست که نسبت به پرورش تشدید (انتانسیف) کودکان بین ۷ تا ۱۰ ساله باید توجه خاص مبذول داشت. این دوران، دوران کلیدی حل همه مسائل بعدی در مورد کمال جسمی انسان است. این دوران در پرورش شخصیت روحی و خصال (کاراکتری) انسان دوران مهم و قاطع محسوب میشود.

چنین به نظر میرسد که تشکل مغز و نقش تنظیم گر آن در مورد اعصاب و ترشحات (که در بالا آنرا توضیح دادیم) درست در این دوران مرحله اساسی خود را طی میکند و به تکوین فردی تکانه^{۴۴} خود را می بخشد.

لذا به پرورش جسمی (ورزش) و سلامت جسمی و مواظبت اخلاقی کودکان ۷ تا ۱۰ ساله به ویژه توجه بسیاری معطوف گردد. این به معنای بی اعتنائی به نظیر این اقدامات در سنین کمتر یا بیشتر نیست. این به معنای توجه ویژه به این دوران سه ساله است.

بطور کلی فعالیت جسمی انسان کلید مهم روابط بسیار بغرنج و فوق العاده متنوع اجتماعی و زیستی است و در عین حال مدل مناسبی است از جهت تحقیق و بررسی امکانات کاربرد نیروهای درونی اجتماعی انسانی به سود زندگی و بهبود طبیعت زیستی او در جریان تکوین فردی، در جریان تکامل تن - روانی (پسیکوسوماتیک) انسان از هر رده ای که باشد.

آنچه که بطور فشرده گفتیم ثمره آخرین دستاوردهای علوم زیست‌شناسی، روان‌شناسی، تربیتی در باره **گرهگاه تکوین فردی** است که تصور می‌رود به اندازه کافی دارای پایه پژوهشی - منطقی است. در رساله ما این مطلب روشن‌گر این نکته است که **سرچشمه های تبلور شخصیت انسانی در کجاست؟**

د - زیستن انسانی و بهزیستی او

آدمیزاد مانند همه جانوران (و به مراتب نیرومندتر از آنان) دارای **هیجان فورانی زیستن** است. غرائز، (غرائز حفظ خویشتن و حفظ نسل) و لذتی که از برآورده شدن آنها حاصل می‌گردد، شوق تماشای جهان شگرف، پرتنوع و بی‌انتهایی که او فرا گرفته، کنجکاوی آگاهی از چگونگی رویدادهایی که در پیرامونش می‌گذرد، پندار او برای جاویدان بودن، او را در قبال اندیشه "عدم"، "ترک ابدی" به قول نظامی "این کاخ دلاویز" سخت تکان میدهد:

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که تا جا گرم کردی، گویدت: "خیز!"

یا به قول حافظ:

جهان، **چو خلد برین** شد به دور نرگس و گل

ولی **فسوس** که در وی نه ممکن است **خلود**

این انسان در این جهان احساس تنها بودگی ، در خود بودگی^{۴۵} میکند زیرا در نوع خود ، از جهت جایگاه مکانی و محل زمانی – تاریخی خود ، از جهت زیستنامه خود ، از جهت کل ویژگی های خود یگانه است و لذا نامفهوم و به خود واگذاشته است^{۴۶} . به قول شاعر :

" با که گویم راز ، چون همدم نماند
می زیم با درد ، چون محرم نماند . "

تنهایی هر انسان در برابر دو جبار نیرومند : طبیعت و جامعه ، بی خبری او از آن که چه میشود و چه خواهد شد ، بی خبری از درونۀ روح دیگران حتی نزدیک تران ، ناتوانی و عجزش برای درمان دردهائی که طبیعت و جامعه میتواند بر سر او و عزیزانش بیاورد ، در او احساس زنج ، بیم ، شک ، غم و دلهره آشکار یا نهفته ای پدید می آورد که می کوشد از آن بگریزد و برای آن درمانی بجوید . گریز^{۴۷} به اشکال مختلف صورت میگیرد : پناه بردن به خوشی ها و عشرت ها ، تخدیر خویش ، دست یازیدن به دامن شوخی ها و طعنه ها و نفی مسخره آمیز زندگی ، طغیان و سرکشی تا حد ویرانگری و آشوب اندازی خشمناک ، توسل به قدرت و ثروت برای تحمیل وجود خود ، رو آوردن به عشق و فداکاری و دوستی ، تسلیم و رضا در قبال سرنوشت (که آن را نیچه " عشق به تقدیر " ^{۴۸} نامیده است) نومیدی محض ، امید بستن به جهانی دیگر که در آن سعادت سرمدی میسر است ، کوشش فداکارانه برای دگرگون ساختن همین

45- Ipseite

46- Le grand abandonne

47- Escapisme

48- Amor fati

جهان ، چنین است اشکال مختلف چاره جوئی های انسان . در مورد اخیر **اقبال لاهوتی** نیک سروده است :

زندگی در صدف **خویش** گهر ساختن است در دل کوره فرو رفتن و نگداختن است
مقصد زنده دلان **خواب پریشانی** نیست از **همین خاک** جهان دگری ساختن است
لذا مسئله انسان برای انسان مسئله نخستین است . مذاهب و مکاتب عرفانی آن را مطرح می کنند : فلسفه کهن یونان (سقراط) و فلسفه معاصر (از زمان **سورن کیر** که **گارد تا کارل یاسپرس** ، **هیدگر** ، **ژان پل سارتر** و دیگر پیروان **فنومنولوژی** و **اگزیستانسیالیسم**)
روی آن به ویژه انگشت گذارده اند . نکته مرکزی در مارکسیسم نیز انسان و سرنوشت اوست منتها نه انسان مجرد ، بلکه انسان تاریخی . مارکسیسم کوشیده است تا مسئله سعادت انسانی را از طریق تحلیل تاریخی سرنوشت انسان حل کند .

زیستن انسانی دشوار است . از شیخ خرقانی مناجات پر معنائی نقل می کنند . وی می گوید :
" خداوندا! فردای قیامت ، به وقت آن که اعمال هر یکی به دست دهند ، و کردار هر یکی برایشان نمایند ، چون نوبت به من آید ، و فرصت یابم ، من دانم که چه جواب معقول گویم .
پس در حال ، به سرش ، ندا آمد که : " یا اباالحسن ! آنچه روز حشر خواهی گفتن ، در این وقت بگو ! . "

گفت : " خداوندا ! چون مرا در رحم مادر بیافریدی ، در **ظلمات عجزم** بخوابانیدی . چون در وجود آوردی ، **معدۀ گرسنه** را با من همراه کردی ، تا چون در وجود آمدم از **گرسنگی می گریستم** . چون مرا در گهواره نهادندی ، پنداشتم که فرج آمد . **پس دست و پایم بستند و خسته کردند** . چون عاقل و سخنگوی شدم ، گفتم : بعدالیوم ، آسوده مانم . به معلم دادند . به **چوب ادب دماز روزگارم برآورد** . از وی **ترسان می بودم** . چون از آن درگذشتم ، **شهوة را بر من مسلط کردی** تا از تیزی شهوت ، به چیز دیگری نمی پرداختم . چون از بیم زنا و عقوبت فساد ، زنی را در نکاح آوردم و فرزندانم در وجود آوردی و شفقت ایشان در درونم گماشته ، **در غم خورش و لباس ایشان** عمرم ضایع کردی . چون از آن درگذشتم پیری و ضعف بر من گماشته ، درد بر اعضاء من نهادی . چون از آن درگذشتم ، گفتم چون وفات من برسد ، بیاسایم ، به دست **ملک الموت** مرا گرفتار کردی تا به تیغ بی دریغ به سختی جان من قبض کرد ... "

شیخ ابوالحسن خرقانی رنجنامهٔ انسان را کوتاه و ساده گرفته و زندگینامهٔ خود او بسیار عادی و تهی از حادثه است . رنج های کار جسمی ، هراس های ستم دولتی ، بیم و امیدهای مبارزه ، خطرات سفر دریا و صحرا ، رشک و پیمان شکنی و کین توزی دیگران ، داغ عزیزان ، قحطی ، وبا ، جنگ و یورش ویرانی خیز ، آشوب و نا امنی ، طغیان و خشکسالی و بسیاری چیزهای دیگر در مناجات شیخ نیست ولی در زندگی انسان فراوان است .

تازه آنچه که گفتیم بر شمردنی است خشک . از میان تاریخ های اقوام ، نگارنده این سطور به ویژه به تاریخ رم توجه و علاقه دارد . زیرا جامعه رمی بطور شگفت انگیزی به درجات بالایی از شعور سیاسی – اجتماعی رسیده بود و نوعی فضای امروزین در تفکر زبده گانش باز تاب دارد . یک علت این کیفیت آنست که بر تجارب غنی یونان و مصر تکیه داشت . علت دیگر آنست که خود تمدن رمی ، از دوران رنسانس (یا نوزایی قرن های ۱۳-۱۴ میلادی به بعد) در تمدن امروزی ما عکس انداخته است . باری جالب است **تاریخ تفصیلی** رم خوانده شود (به ویژه در منابع اولیه) و سرگذشت این **سولاهای ، کاتالیناها ، سیسرون ها ، پمپه ها ، کراسوس ها ، اوگوست ها ، تیبرها ، کالیگولاها ، کلودها ، نرون ها** و غیره بررسی گردد : سرنوشت انسان در بغرنجی واقعی آن ، در عذاب تصویر ناپذیرش بررسی گردد . و نیز سرنوشت این خاندان های گمنام پلب ، این بردگان آواره چهار گوشه زمین ، این تحریک ها و دسایس پایان ناپذیر ، این چاپلوسی ها و جاه طلبی های دیوانه وار ، این از خویش خدا سازی ها ، این تنزل روح تا حد خزش کرم آسا و غیره و غیره .

رمان های بزرگ سده های نوزدهم و بیستم ، آثار **دیکنس ، بالزاک ، هوگو ، زلا ، تولستوی ، تورگه نف ، داستایه وسکی ، رُمن رُلان ، گورکی** و دهها و دهها نویسنده پر قریحه دیگر که به شکلی معجزه آسا گره بند رنج انسانی در داستان های جذاب خود گشوده اند ، نیز مصالح و اسناد بلیغی است ، از اینکه زیستن دشوار است . ولی این زهر شیرین را حتی

محروم ترین برده بیمار ، در کومه شوریده خود ، با لذت می چشد . زیرا تمام یاخته های ما انباشته از کشش به سوی زیستن و گریز از نابودی است .

سیسرون می گفت : " اگر مرگ برای انسان حتمی است ، پس از انسان خوشبخت نمی توان سخن گفت : . این مرگ ، همان ساطور خون فشان **داموکلس**^{۴۹} است که از موئی ، بر فراز تخت و خوان الوان پادشاه آویخته بود و کس نمی دانست آن مو چه هنگام خواهد گسست و آن گردن که آماجش بود ، چه هنگام از ضربتش بریده خواهد شد .

اشکال کار کودک و جوان آنست که این دشواری زیستن ، این ناهمواری سرنوشت انسانی را درک نمی کند و جستجوی جنون آمیز گریز ، ناشی از همین نادانی و طلب درمان آسان است . انسان تازیانه سرنوشت خورده ، در سایه مرگی که دم به دم فراتر و فراتر می آید ، حیرت زده و هراسان چاره گری میکند . چاره گری ها همه عبث است ! عیش و عشرت و تخدیر ، سعادت نمی آفریند ، برعکس . نفی طعنه آمیز و هزالانه زندگی بی پایه و عجز آلود است . طغیان و سرکشی را تاریخ با چند مشت کوبنده فرو می نشاند . قدرت و ثروت آلوده و سپری است . تسلیم و رضا کارساز نیست ، نومیدی محض نارواست و اندیشه جستجوی سعادت در آن سوی زیستن ، دردی را دوا نمی کند و اندوهی را فرو نمی نشاند . به گفته حافظ :

فرصت شمار صحبت ، کز این دو راهه منزل چون بگذریم دیگر ، نتوان بهم رسیدن

وردی یا اکسیری برای سعادت نساخته اند . تنها و تنها یک راه وجود دارد و آن تلاش **تولیدی** و **معرفتی** صدها و صدها نسل برای گشودن تدریجی گره های طبیعی و اجتماعی ، برای غلبه بر جبر طبیعت و اجتماع و ایجاد نظامی که تکیه گاه انسان شود و او را از تنهایی و بی کسی ، ناتوانی و عجز رنج آورش رهایی بخشد .

و این صدها و صدها نسل چاره ای ندارند که در جریان کار یدی و فکری و پیکار اجتماعی و قومی ، عذاب های الیم را تحمل کنند . سیل خون و اشک جاری شود ، تا انسان بر هستی خود سیطره یابد و آن را موافق دلخواه بیافریند . یعنی تلاش **جمعی** ، **تاریخی** و **رنجبار** . در این مسیر ناگاه دوران های پر تلاطم انقلابی ، دوران های تنش و تشنج بحران عظیم در میرسد و تاریخ از انسان فداکاری های بی نظیر و ایثارهای دردناک می خواهد ، مانند عصر ما .

لذا سعادت اولاً یک امر فردی نیست ، ثانیاً یک امر **دفعی** و ناگهانی نیست ، ثالثاً نیل بدان یک امر ساده نیست و " شوخی شوخی " نمی توان این جادوی صد قفل و صد تو را گشود .

خرده ها و اراده های ناتوان که در آنها شهوت زیستن بزرگ و ادراک و عزم آفریدن و کوشیدن ناچیز است حتماً در لجن زارهای شبه سعادت های پوک در خواهند غلطید .

تاریخ سربازان **واقعی** خود را از میان بهترین ها برمی گزیند؛ و سپس آن بهترین ها را نامزد **وحشتناک ترین شکنجه ها و رنج ها** می سازد .

چنین است تجلی محبت تاریخ !!

هـ - دوران بزرگ گذار

در گذشته نگارنده برای دادن چشم اندازی از سیر تکوین زیست‌مندان ، آن را به سه دروهٔ تکوینی تقسیم می‌کرد : (۱) دوران **تکوین زیستی** از پیدایش نخستین زیست‌مندان تا پریمات (مانند لمور و میمون) ؛ (۲) دوران تکوین زیستی - انسانی از پیدایش انسان های راست بالا تا انسان کنونی موسوم به " انسان عاقل " ؛ (۳) دوران **تکوین اجتماعی** که تمدن انسانی را در بر میگیرد و نیز فرض کرده ایم که این دوران اخیر به دوران **تکوین زیستی - اجتماعی** منجر میشود ، یعنی هنگامی که جامعه در ساخت تنی - روانی (پسیکو - سوماتیک) انسان مداخله می‌ورزد ، در نتیجهٔ این مداخلهٔ آگاهانه **نوعی جدید انسان** پدید می‌شود . در نوشتهٔ حاضر در واقع همین موضوع به نحو دیگری مطرح میشود که به نظر من دارای انسجام منطقی بیشتر و پیوند کاملی با تئوری انگلس در بارهٔ نقش کار در تکوین انسان است که ما آن را به " مردمش " ترجمه کرده ایم یعنی همان تئوری که زیست شناسی حتی بورژوا به تصدیق آن ناچار شده است .

کاوش های انسان شناسی (آنتروپولوژی) امروزین به دو منشاء یا گهوارهٔ جغرافیایی برای پیدایش انسان رسیده است : سبیری و آفریقا.

تاریخ پیدایش انواع اولیه انسان (هوموپیتته کوس اراکتوس^{۵۰}) یعنی انسان میمون های راست بالا بنا به برخی محاسبات تا سه میلیون سال بالا رفته است .

تاریخ پیدایش انسان عاقل که خود ما باشیم (هوموساپی ینس^{۵۱}) تنها به ۴۰ هزار سال می رسد. پیداست که بین دو قطب سیبری و آفریقا طی یک تا سه میلیون سال "هوموهای"^{۵۲} گوناگونی پدید شدند تا کار به انسان کنونی رسید . می گویند انسان کنونی از بر آسیا به اروپا آمد و این در دوران یخ بندان بزرگ بود .

شاید یخ بندان سیبری که تا امروز ادامه دارد او را از آنجا به دشت های سبز اروپا (که تازه از یخ بندان خلاص شده بود) و به سوی فلات ها و کوهها و کویرهای گرم آسیا راند .

می گویند وقتی انسان کنونی گام در اروپا گذاشت در آنجا "هومونه اندرتال"^{۵۳} ساکن بودند که شکار و نقاشی می دانستند ولی خط و زبان و لذا ارثیه قابل انتقال فرهنگی در خوردی نداشتند . "انسان های عاقل" این هم جنس دور خود را از بین بردند ، زیرا بخت با آنها یاری کرده و اروپا به سوی بهار طبیعت رفته بود و نژاد کهن را توان بقاء نبود و پس از آن اروپا از گهواره های مهم تمدن شد . این مطالب مسلماً در همین حد در علم انسان شناسی باقی نمی ماند و کاوش های بعدی مطالب تازه ای بر آنها خواهد افزود . ولی برای نگارنده که از این نوشته مقصد دیگری دارد ، فرق نمی کند .

50- Homo Pithecus Erectus

51- Homo Sapiens

52- Homo

53- Homo neandertalensis

مقصد آنست که به دنبال سخن انگلس که گفت کار انسان را آفرید و تکوین زیستی جانورانه را به تکوین اجتماعی انسانی بدل کرد، این نکته را یادآور شویم که در دوران بعد، **پیکار اجتماعی و تلاش معرفتی** انسان (البته همراه کار) در غنی سازی تمدن و اعتلاء انسان موثر واقع شده و دوران تکوینی جدیدی را در کتاب "مردمش" گشوده است.

همین مطلب را از دیدگاه دیگر مطرح کنیم. "انسان عاقل" یعنی انسان امروزی، یک دوران بزرگ گذار را می گذراند و محرک تحول تکوینی او تناقض ساخت موجود او با محیط طبیعی نیست (چنان که در مورد تکوین زیستی چنین بود) بلکه **تناقض ساخت موجود او با محیط اجتماعی** است. محیط اجتماعی را او با پیکار طبقاتی خود (پیکار علیه نظام اجتماعی) و تلاش معرفتی خود (اعم از علم و هنر و فن) دم به دم دگر میکند. محیط نوی پدید می شود و انسان **مجبور** است خود را با این محیط نو اجتماعی - معرفتی دمساز کند و این امر در او تحولاتی تنی - روانی (و بیشتر روانی) ایجاد میکند.

یعنی اگر در تکامل و تکوین انواع **مرکز تحول** کدها یا رازه های ژنه تیک بود (در نطفه)، در تکامل اجتماعی مرکز تحول رازه های مغزی (کرتیکال) و در نوروں هاست. **ستاد** فرماندهی تکوین جا عوض میکند.

اینکه انسان یک مسیر تکاملی عظیم را می گذراند برای مارکس و انگلس مانند آفتاب روشن بود. آنها بطور خلاصه می گفتند اختیار (مختار و آزاد بودن) چیزی جز پی بردن به رازهای جبر طبیعی و جبر اجتماعی نیست و انسان در مسیر تبدیل جبر به اختیار است .

یعنی چه ؟

یعنی وقتی شما درک کنید که طبیعت تطورات و فعل و انفعالات خود را از جهت کیفی و کمی به چه شیوه ای انجام میدهد ، و سپس وقتی شما درک کنید که جامعه فعل و انفعالات خویش را از جهت کیفی و کمی چگونه تحقق می بخشد ، آنگاه قادر می شوید بر راز قوانین طبیعی و اجتماعی دست یابید و سپس آنها را به خدمت گیرید .

تا زمانی که قوانین را **نشناخته اید** آنها بر شما حاکمند . وقتی آنها را شناختید شما بر آنها حاکمید .

هزاره ها طول می کشد که شما این قوانین را بشناسید و تدریجاً خود را از غل و زنجیر آنها رها کنید .

در آغاز آدمی آنها را در شکل **خرافی و جادویی** فرض می کند . سپس بر پایه تجارب خود **عقلانی** از آنها می سازد . آنگاه با **تراکم تجربه و استنتاجات عقلی** به درک واقعی دست می یابد .

لذا گذار از جهانی که در آن انسان محکوم جبر طبیعی و اجتماعی است و از این جهت یک برده ، یک زندانی محکوم به اعمال شاقه ، یک بازیچه تیره روز سرنوشت است ، به جهانی که در آن انسان حاکم بر جبر طبیعی و اجتماعی است و مهمام سرنوشت خود را به دست می گیرد ، **گذاری** است طولانی و رنجبار ولی ناگزیر و قانونمند و بی وقفه . هر چند مسیر آن مسیر مستقیم الخط نیست و تضاریس حیرت آوری را طی میکند .

آنچه که نویسندگان بر این سخن افزود آنست که اگر **کار** و ساختن **افزار**^{۵۴} به تدریج پرمات ها و هوموئیدها را به " هموارکتوس " یا انسان راست بالا ، بدل ساخته ، **پیکار اجتماعی** و **معرفتی** است که " هوموساپی ینس " را به نوع جدیدی " هومو " که بر آئین طبیعت و جامعه سیطره مند است و مسلماً دارای ویژگی های تنی (فیزیولوژیک) و روانی تازه نیز هست ، بدل میکند و او انسانی است انسانی شده ؛ انسانی است اجتماعی شده موافق قاعده یکی برای همه و همه برای یکی .

به این نکته می افزائیم که پس روند " انسانی شدن " یا مردمش^{۵۵} با پیدایش " انسان کنونی " خاتمه نیافته و ادامه دارد و انسان کنونی تا حدی همان " حلقه مفقوده " است که غرایز جانورانه در آن گاه با همان خامی و درندگی اسلافش ظهور میکند ، در عین آن که یک سلسله مختصات نو (مانند : تمدن ، زندگی جمعی ، هم بستگی انسانی ، نظام و شکل اجتماعی ،

۵۴ . جامعه شناسان شوروی پیدایش افزار را به قریب نیم میلیون سال پیش مربوط می کنند (سنگ باستان). لذا وقتی "انسان عاقل" پدید شد، قاعدتاً افزار تکامل طولانی را طی کرده و به تنوع و کارایی بزرگی رسیده بود.

55- Hominisation

تولید صنعتی و کشاورزی ، علم و هنر و فن) در نزدش پدید شده که جانوران را از آن خبری نیست و از این جهت جامعه انسانی از جهت کیفیت به کلی چیز دیگری است غیر از گله جانوران .

پس گذار از نوعی انسان نازل (انسان میمون وار) به **انسان عاقل** ، هنوز پایان یافتن روند مردمش و انسان زائی نیست و داستان ادامه دارد و ما هنوز به مرحله **انسان کامل** (نه به معنای اخلاقی یا صوفیانه این واژه بلکه به معنای صرفاً مدنی و نوعی آن) نرسیده ایم .

این دوران گذار که تا کنون چهل هزاره پُر عذاب به طول انجامیده ، وارد اوج یا " چرخشگاه " قاطع خود شده است . پس کمال انسانی یک روند **تاریخی** است نه **فردی** .

چرا انسان مجبور شد و هست که راهی پر مصائب را طی کند ؟ زیرا در جریان تولید ، روند تکامل جامعه را پیدایش " مالکیت خصوصی " در جاده خاصی انداخت .

مالکیت خصوصی چنان که روشن است در دوران ناکارائی افزارها و لذا **کمبود محصول** پدید شد ، یعنی زمانی که انسان در اثر ضعف عمومی فرهنگی خویش (افزارها ، سطح معرفت ، ارتباطات) قادر نبود حتی نیازمندی های اولیه خود را در نازل ترین سطح تامین کند .

در این دوران کسانی محصول کار جامعه (طایفه ، قبیله ، قوم) را به اتکاء قدرت نظامی یا مقام پدر سالاری و بعدها ربا و بازرگانی غصب کردند تا خود بهتر زندگی کنند .

به اتکاء ثروت و مالکیت غصب شده ، این زمره از مردم زورمندتر شدند . لذا برای خود دستگاه فرمانروائی ترتیب دادند و جامعه بشر به دو لعنت (" مالکیت خصوصی " و " قدرت دولتی مجهز به وسایل اعمال فشار و ستم ") محکوم شد .

فاجعه آغاز گردید . پول (زر و سیم) به سخنگوی ثروت و ظلم (زندان - شکنجه و مرگ) به سخنگوی دولت مبدل شد . محرومان از ثروت و قدرت که خود ایجاد گران واقعی آن از راه کارمولد و انواع خدمات بودند . طعمه زور و زر قرار گرفتند .

اتحاد ثروت و ستم جامعه را به گروه کوچک و ممتاز برده داران و گروه بزرگ و محروم بردگان و قشری متوسط و متزلزل که چاکر اربابان و بلای جان مردم است تقسیم کرد . خانواده انسانی پاره پاره شد . نبرد اجتماعی آغاز گردید .

این وضع با همه زشتی اش و با همه بی عدالتی اش ، در آن شرایط یک وضع ناگزیر بود . بعلاوه **شر مطلق** نبود . روزمندان ثروتمند به اجراء کارهای بزرگ دست زدند که بعضی از آنها بی فایده و نتیجه هوس و جنون آنها بود و بعضی نیز سودمند و موجب بسط فرهنگ و آبادانی شد که غالباً مشاوران خردمند آنها را تحمیل کرده و استادان و رنجبران آنها را پدید آورده اند .

فرضاً اگر آن موقع کل محصول را بین همه انسان ها حتی بر اساس کار انجام شده آنها تقسیم می کردید ، هرگز این امکان پدید نمی شد که معابد ، هرمها ، پل ها ، جاده ها ، دژها ، کاخ ها و باغ ها ، فرش های عالی ، ظروف و اثاث گوناگون ، کشتی ها ، بازرگانی ، کتابخانه ها ،

دانشمندان و هنرمندان بزرگ پدید آیند . شاید عدالت اقتصادی بهتر بود ولی در آن شرایط کمبود مدنیت و فرهنگ برد نمی کرد .

زور و ستم دره های اشک و خون به راه انداخت و عدالت و حقیقت را هر جا که مزاحم خود یافت با وحشی گری لگد مال کرد ، ولی برای خدمت به امتیازات خویش ، اموال غارتی را در اختیار بسط فرهنگ نیز نهاد . این امر ، زور و ستم و امتیاز طلبی اشرافیت ممتاز و چاکرانش را ابدا تبرئه نمی کند و تنها ناگزیری تاریخیش را توضیح میدهد و این را توضیح میدهد که تکامل فرهنگ انسانی چگونه در راه شگفت انگیز و دردناکی افتاد و سفر " انسان عاقل " چگونه به سفری پر فاجعه بدل شد .

عملاً این دوران تا امروز ادامه دارد و ما با بدترین اشکال امتیاز و فرمان روائی ستم گرانه از سوئی و حرمان و ستم دیدگی رنجبار از سوی دیگر حتی در کشور " متمدنی " مانند ایالات متحده روبرو هستیم و به ویژه در آنجا . به هر انسانی در هر دورانی از این عصر گذار که نظر افکنی ، حتی آنها که از قدرت و امتیاز برخوردار بودند و هستند ، از ضربات سرنوشت مصون نمانده اند تا چه رسد به اکثریت مطلق بشر که زیست هر یک از آنها غمنامه سرشک انگیز یا بیم آوری است . سرمایه داری ، دو قطب امتیاز و حرمان را به اوج رسانده و در شرایطی که همه محمل های لازم برای تامین خوشبختی انسانی فراهم است ، آدمیزاد را علاوه بر همه رنج های فردی و جمعی ، و در ظلمات خطر جنگ هسته ای فرو برده است .

منتها مسئله اینجاست که عامل پیکار اجتماعی و معرفتی اکنون به آنچنان اوج و گسترش رسیده است که دارد گرهی را که دهها و صدها هزار سال پیش بسته شده ، می گشاید .

مهم است که نسل ما این نکته را درک کند . این **خصیصه تاریخی یگانه دوران ماست** .
مهم است نسل ما درک کند که هرگز انسان درچنین شرایطی نزیسته که از یک سو **پیروزی** نوعی و چنین نزدیک ، واز سوی دیگر **نبرد** او با هم نوعش چنین سخت و خونبار باشد. هرگز!
مهم است نسل ما درک کند که پیکار اجتماعی و معرفتی او و به ویژه و در درجه اول **پیکار زیر بنایی اجتماعی او (نبرد طبقاتی)** کلید اساسی حل مسئله است .

لذا همانطور که در عصر پریمات ها و هوموئیدها و هومو های اولیه میلیون ها تن از نیاکان ما در رعد و برق و طغیان و سرما و گرما و قحط و جنگ و اسارت و انواع فلاکت های وصف ناپذیر ، در بیشه ها و بیابان ها و کوههای بی فریاد و صحرا های فسرده ، گله گله در نهایت خواری مردند ، بدون آن که بدانند که آنها گذرندگان از پل بزرگ تکامل هستند ، ما باید امروز به نقش خود در این خطه زرین اعتلاء با آگاهی ادامه دهیم .

راه ما دنباله همان راه فراخ زندگی است که دیری است در سیاره ما گشوده شده است .
تازه اگر ما درک نکنیم چه میشود ؟ تاریخ که نمی ایستد ! زمان که سراسیمه نمی شود ! اربابه فرهنگ انسانی ولو بر روی اجساد گلگون جوان و پیر پیش خواهد رفت . هنوز بسی از آن

دوران دوریم که بتوانیم زمام سرنوشت انسانی خود را به دست گیریم . هنوز هم بازیچهٔ مضحک سرنوشتیم . حال که چنین است آیا بهتر آن نیست که بازیچه نه ، بل رزمنده آگاه باشیم.

شاید ترجیح می دادیم که ما در این **دوران عظیم گذار** و در این **نقطهٔ اوج تنش و چرخش** نمی زیستیم ؟ سرنوشت های آرام و بی آشوب و خوش در سراسر تاریخ برای این و آن فرد کم نبوده است . به قول شاعر : " برای کسانی زندگی صلیب آهنین بر دوش و برای کسانی لعبتی طلائی در دست است " . " سعادت‌های " عینی و ذهنی کمی نصیب " خوشبختان " روزگار نشد . از قضا ستم گران قدرتمند و ثروتمند که بیشترین آزار را به هم‌نوع رساندند . بهترین نصیب مادی را از زیستن بردند : لااقل در حد خواست و عقل خود . این بوده و هست و از این جهت تاریخ غم انگیز و تاریک بود و هست .

ولی تاریخ به قهرمانان شهید که فرزندان برازندهٔ او هستند سخت نیاز داشت و دارد : قهرمانانی بنام و گمنام ؛ زیرا بدون آنها تاریخ قادر به **ره گشایی** نبود و نیست . آنها بزرگ ترین عذاب ها را گاه با متانتی خاموش و سپس فراموش کشیدند و می کشند ولی در صخرهٔ سیاه ستم و امتیاز ، ثقبهٔ بزرگی ایجاد کرده اند و می کنند که گذرگاه کاروان تمدن است . از این روست که گفته اند : " خداوند تکامل نوشداروی خود را در کاسهٔ سر شهیدان می آشامید . "

از این نوشتهٔ کوتاه نتیجه بگیریم :

۱) **روند مردمش** ادامه دارد و به سرانجام خود نرسیده . محرک آن پراتیک اجتماعی در اشکال مختلفه آنست .

۲) ما در عصر گذار از انسان مجبور به انسانی رها از جبر طبیعت و تاریخ بسر می بریم و معرفت به ویژه در اشکال کشف و غلبه بر قوانین طبیعی و اجتماعی بدین امر یاری می رساند .

۳) عصر ما عصر آغاز و **گره گشائی** بزرگ است . سرشار از سایه و روشن و امید و بیم ، ولی مسلماً به سوی طلوع می رود و بشریتی نو ، آغاز می گردد .

۴) انسان کنونی هنوز سرشار از غرائز جانورانه است و گاه در میان آنها فرشتگانی در کنار ددان زیست می کنند . که شاید نمونه های انسان آینده و در اقلیت صرفند ، غریبه اند ، انسان زائند و لذا رنج می برند . ولی آینده عرصه رونق کار آن هاست .

۵) **سعادت جانورانه** در کسب قدرت و ثروت و **سعادت انسانی** در کسب فضائل بشری و نیل به مقام قهرمانی در نبرد حق و عدالت به سود نوع است . لذت آن از نوع لذتی است که جانانه است و نه جانورانه .

۶) تاریخ نه از پرونده خائنان به خود و نه از خادمان به خود – هر چه هم گمنام و بی اثر باشند – نخواهد گذشت و **خاطره اش** دوزخ و بهشت آنان خواهد بود . آدمی اگر در **جسم** خود فانی است ، در **عمل** خود جاوید است و لعنت و رحمت بشریت را با خویش خواهد داشت .